

«بسمه تعالی»

گزیده ای از آخرین رساله ایشان:

Die Erklärung

Von : Albert Einstein - 1954

«دی ارکرونک = "بیانیه"»

ترجمه: دکتر عیسی مهدوی

تحقیق و پیشگفتار و پاورقی:

اسکندر جهانگیری

پیشگفتار:

در اوائل سال ۱۳۸۲ شمسی (=۲۰۰۳م) پروفیسور ابراهیم مهدوی (تولد ۱۳۱۰ش) - مقیم لندن - پس از سفری به امریکا و آلمان و فرانسه و دیدار با برخی سرمایه داران شرکت اتومبیل سازی "فورد" در امریکا و "بنز" در آلمان و "کنکورد" در فرانسه و جلب رضایت برخی از اعضاء آنها جهت کمک مالی برای خریداری این رساله ی گرانقیمت بالاخره موفق شدند قرارداد خرید آن از یک عتیقه دار یهودی را به امضاء برسانند... بهای این رساله که تماما" به خط خود اینشتین میباشد سه میلیون دلار تمام شد که به این ترتیب سرشکن شده / پرداخت گردید:

X - BENZ : \$ 1/000/000

(به افتخار اینکه اینشتین آلمانی بود)

X - FORD : \$ 1/000/000

(به افتخار اینکه در امریکا میزیست و نیز به افتخار جان.اف.کندی - رئیس جمهور امریکا) (مقتول ۱۹۶۳م) که در این رساله بارها اینشتین از وی نام برده و او را رئیس جمهور آینده ی امریکا دانسته است حال آنکه در ۱۹۵۴م (سال نگارش این اثر) هنوز ۷ سال به زمان انتخاب وی مانده بود! و این از پیشگوئیهای اینشتین به شمار میرود؛ نیز شاید سرنخهایی از معمای حیرت انگیز ترور زنجیره ای خاندان کندی در این رساله موجود باشد که بتوانیم دریابیم چرا کندی کشته شد؟ راز این معما کجاست؟ چرا خانواده او نیز قربانی شدند؟ و چرا...؟

X-CONCORDE:\$ 500/000

(به افتخار جناب لاوازیه - مقتول ۱۷۹۴م در انقلاب - یا شورش - فرانسه و نیز قانون بقای ماده ی او که در این رساله بارها یاد شده است)

X - TITANIC : \$ 500/000

(به یادبود کشته شدگان حادثه ی اندوهبار کشتی "تایتانیک" انگلیسی و نیز الکساندر فلمینگ انگلیسی (فوت ۱۹۵۵م) - کاشف پنسیلین و از یاری کنندگان اینشتین در نگارش این رساله - بخشهایی که مربوط به اسرار علم پزشکی و زیست شناسی و داروشناسی آن میشود...)

شخصیت های اصلی این رساله:

آلبرت اینشتین (فوت مشکوک ۱۹۵۵م) / الکساندر فلمینگ (فوت ۱۹۵۵م) (؟؟) / آیت الله العظمی سید حسین بروجردی (فوت ۱۹۶۱ میلادی) / نیلز بور (بوهلر) شیمیدان و فیزیکدان دانمارکی که او نیز با اینشتین در نگارش این اثر همکاری میکرد (فوت ۱۹۶۲م) (؟؟) / جان اف. کندی (مقتول ۱۹۶۳م) (؟؟) / علیرضا پهلوی (مترجم و رابط) (کشته شده بر اثر سقوط هواپیما توسط عناصر سازمان "کا.گ.ب" شوروی در ۱۹۵۴م (= ۱۳۳۳ش - سال نگارش این رساله؟؟) / حمیدرضا پهلوی (مترجم و رابط) (فوت ۱۳۷۱ش = ۱۹۹۲م) که نیلز بور او را به اینشتین معرفی کرده و در آن زمان ۲۲ ساله بود...

سئوالی که اینجا مطرح میشود این است که چرا سه تاریخ مرگ (۱۹۵۴-۱۹۵۵ و باز ۱۹۵۵م) و نیز سه تاریخ مرگ (۱۹۶۱-۱۹۶۲-۱۹۶۳ م) دقیقاً پشت سر هم واقع شده؟ و چرا نویسنده (اینشتین) با همکار اصلی او در این نگارش (الکساندر فلمینگ) هردو در یک سال (۱۹۵۵م) مرده اند؟ و چرا یکی از مترجمین و رابط ها (ع...پ...) در همان سال نگارش رساله بر اثر سقوط هواپیما جان داده است؟ و باز چرا همین چند سال قبل دو فرزند مترجم و رابط دیگر (ح...پ...) به نامهای بهزاد و نازک در سن جوانی به طرز مشکوکی در خارج از ایران مسموم شده و مرده اند؟؟ و بالاخره چرا باید این رساله از چنین شخصیتی (اینشتین) حدود نیم قرن (!) مخفی بماند و چرا "صندوق امانات سری انگلیس" به بهانه پرهیز از ایجاد "یک رولوشن (=انقلاب) خطرناک مذهبی" اجازه ی تکثیر این اثر علمی- مذهبی را تحت هیچ شرایطی به ما نمیدهد؟...

اینجانب هیچ نمیدانم!! اگر کسی میداند یا حدس میزند که جریان چه بوده بنده را نیز راهنمایی کند... بینهایت از او سپاسگزار خواهم بود.

اسکندر جهانگیری

فروردین ۱۳۸۶

۴ آوریل ۲۰۰۷

توجه:

هرآنچه درون پرانتز () بیاید توسط مترجم یا محقق این رساله اضافه شده است. اما آنچه که در گیومه «» و یا با خط تیره _ _ می آید و نیز هرچه که بدون علامتی باشد، همگی از خود اینشتین است. اما چون کار ما در این نوشتار با محدودیت هائی مواجه است و برخی مطالب ممکن است برخی خوانندگان را ناراحت سازد، از جمله: حمله ور شدن آلبرت اینشتین به دکتر محمد مصدق و غیر عاقلانه خواندن عمل ایرانیان در "ملی کردن صنعت نفت" (که اینشتین اعتقاد داشته این کار سبب

عقب افتادگی خود ایرانیان شده ... و نیز تعریف و تمجید اینشتین از خاندان سلطنتی و از شخص اول مملکت ایران آن زمان و رجال دربار و.../ لذا بنده به ناچار تمامی این مطالب را سانسور میکنم تا اعتراضی از جانب برخی خوانندگان به بنده وارد نشود و این نوشتار اینشتین فقید سبب رنجش خاطر ایشان نگردد و همه علاقمند به خواندن این رساله شوند؛ با هر عقیده و هر نگرش اجتماعی و سیاسی که دارند. عبارات یا کلمات حذف شده که چندان مهم نیستند به شکل نقطه چین ... و آنها که تند یا حساس و یا زننده (به نظر برخی خوانندگان) به نظر میرسند به شکل نقطه چین داخل کروشه {...} نمایش داده خواهند شد. نیز اسم برخی افراد که ممکن است ایجاد حساسیت کند به صورت حروف اختصاری و یا نقطه چین آورده میشود...

غرض آن است که هیچ کس از خواندن این اثر محروم نماند. همچنین عبارات، جملات و توضیحات تکراری یا غیر مهم را نیز حذف میکنم تا متن خسته کننده نشود. لذا آن را نامیدم به:

برگزیده ای از ترجمه ی آخرین رساله ی اینشتین فقید

(روح و روانش شاد و شادان باد!)

(سرآغاز متن کتاب اولین عبارت کتابچه ی اینشتین، خطاب به آیت الله بروجردی این عبارت آلمانی است):

Herzliche Grüße von Einstein

(هرتسلیش گروسس فن اینشتاین = با صمیمانه ترین سلام ها از اینشتین)

محضر شریف پیشوای جهان اسلام...جناب سید حسین بروجردی...پس از ۴۰ مکاتبه که با جنابعالی بعمل آوردم اکنون دین مبین اسلام و...آئین تشیع ۱۲ امامی^۱ را پذیرفته ام؛ که اگر همه دنیا بخواهند من را از این اعتقاد پاکیزه پشیمان سازند هرگز نخواهند توانست حتی من را اندکی دچار تردید سازند!

اکنون که مرض پیری مرا از کار انداخته و سست کرده است ماه مرتس (= مارس)^۲ از سال ۱۹۵۴^۳ است که من مقیم امریکا و دور از وطن هستم. به یاد دارید که آشنائی من با شما از ماه اوگوست (=اوت)^۴ سال ۱۹۴۶ یعنی حدود ۸ سال قبل بود^۵. خوب به یاد دارم که وقتی در ۶ اوگوست(اوت) ۱۹۴۵ آن مرد ناپاک پلید^۶، اکتشاف فیزیکی من را - که کشف نیروی نهفته در اتم بود - همچون صاعقه ای آتشبار و خانمانسوز بر سر مردم بی دفاع هیروشیما فرو ریخت من از شدت غم و اندوه مشرف به مرگ شدم و در صدد برآمدن که موافقتنامه ای بین المللی ... به امضاء و تصویب جهانی برسانم. گرچه در این راه برای من توفیقی حاصل نشد ولی ثمره ی آن آشنائی با شما مرد بزرگ...بود که هم تا حدی من را از آن اندوه عظیم خلاص نمود و هم بالاخره سبب مسلمان شدن پنهانی من شد و چون این آخرین یادداشت من در جمع بندی این چهل نامه است. برای خوانندگان گرامی(بعدی) نیز مینویسم: همانگونه که آقای... بروجردی - مقیم شهر قم - در ایران - میدانند:

من دراوگوست(اوت)^۷ ۱۹۳۹ طی نامه ای به روزولت - رئیس جمهور وقت امریکا - او را از پیشرفت آلمان نازی - که در ابتدای جنگ جهانی دوم بود - در مسئله ی شکافتن اتم و آزاد کردن و مهار انرژی عظیم آن جهت کشتار... و نابود کردن آنی برخی شهرها... مطلع ساختم و اکیداً به او (روزولت) گفتم که برای بازداشتن آلمان نازی از این نقشه ی جنایت آمیز...باید ابرقدرتی چون امریکا - که به نظر من عاقلترین و...خونسردترین ابرقدرتهای دنیای فعلی است - سریعاً گروهی را مأمور بررسی و

۱- Zwölffach

۲- März

۳- برابر با اواخر سال ۱۳۳۲ ش / یا اوائل سال ۱۳۳۳ ش

۴- August - تقریباً برابر با مرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی

۵- August - تقریباً برابر با مرداد ماه ۱۳۲۵ شمسی

۶- احتمالاً منظور وی: هاری ترومن(۱۹۴۵-۱۹۵۳) است

۷- تقریباً برابر با مرداد ۱۳۱۸ شمسی

تحقیق علمی- در شکافتن هسته ی اتم - بنماید و به سرعت باید بمب اتم را بسازد؛ چون دیر یا زود این سگ از زنجیر در رفته - یعنی آدولف هیتلر...نژادپرست خونخوار - آن(بمب اتم) را ساخته و چون ببیند از راه جنگ متعارف حریف تمامی دنیا نمیشود - حتماً متوسل به آن شده و لافل چندین شهر بزرگ را هدف بمب اتمی خود قرار میدهد. اما وقتی امریکا...آن را از قبل ساخته و اعلان نموده باشد دیگر امثال هیتلر دیوانه نمیتوانند دنیا را به آتش بکشند! پس جناب پاپ پیوس دوازدهم نیز - که آغاز دوره ی پاپی وی برای مسیحیان کاتولیک جهان - از همان سال ۱۹۳۹ بود - فتوا به این امر صادر کرد و فقط اکیداً قید نمود که: "هرگز نباید از این سلاح اتمی برای جنگ - حتی با خود نازیهای آلمان - استفاده شود...". سپس (من) نامه ای به محضر شریف پیشوای اسلامی آن زمان...سید ابوالحسن (ابوالحسن) اصفهانی - که مقیم نجف بودند - نوشتم. ایشان نیز در جواب گفتند که:

«از باب ناچاری لازم است که بمب اتم ساخته شود تا آلمانها بهراسند و دست به حمله ی اتمی به هیچ کشوری نزنند. ولی استعمال این سلاح مرگبار در قانون اسلام بطور کلی ممنوع است و هرگز نباید از آن - به نحو ابتدائی - استفاده شود حتی علیه خود آلمان نازی...باز تاکید میکنم: تا آنجا که امکان دارد نباید سلاح اتمی بکار گرفته شود و باید با اسلحه ی متعارف با آلمان نازی مقابله کرد».

آری! جهان در آن روزها وضعی اضطراری پیدا کرده بود. به حکم چنین بزرگمردانی (از ادیان و مذاهب مختلف) من (اینشتین) ناچار بودم که روزولت را در جریان ساخت بمب اتم قرار دهم و این اقدام مانع عملکرد آلمان نازی شد و با این عمل من جان بسیاری از مردم دنیا نجات داده شد/ اما افسوس که این فرمول به دست آن مرد دیوانه ی دیگر (هاری ترومن) افتاد و توصیه های من و روزولت را از یاد برده، دچار وسوسه شیطانی شد و در حال مستی دستور داد که خلبان احمق و جنایتکار او در ۶ اگوست(اوت) ۱۹۴۵ - که دنیا تازه داشت طعم تلخ جنگ دوم را از یاد برده و صلح جهانی در حال استقرار بود - این بمب خطرزا را...در هیروشیما فروافکند!! بمبی که بقدر یک توپ بیشتر اندازه نداشت به زمین نرسیده در آسمان منفجر و شهری را مبدل به خاکستر کرد!! احساس میکنم که هرگاه به یاد این حادثه می افتم چند ماه و یا چندین سال از عمرم کاسته میشود و پیرتر میشوم!!

...و من همانطور که در جنگ اول جهانی ... بین سالهای ۱۹۱۴-۱۹۱۸ ... درصدد ارائه ی طرح صلح جهانی بودم و موفق نشدم، دراین ۶ سال سیاه جنگ دوم ... ۱۹۳۹-۱۹۴۵ ... نیز دائماً در تکاپو بودم که به نحوی بتوانم طرح صلح جهانی را ارائه بدهم؛ باز هم نتیجه نگرفتم!! گویا شکافتن هسته ی اتم بسیار آسانتر بود از شکافتن قلب سخت و سیاه انسان!! برآستی که این موجود دوبا (!) سرسخت ترین موجودات جهان است!! ... و در مقیاسهای کوچکتر نیز همواره ناکام بوده ام، هنگامی که ورزشهای

رزمی از جمله کاراته، جودو، و کنگ فو و مانند این چیزها {...} از شرق وحشی بی تمدن و خرچنگ خوار- یعنی چین و ژاپن و کره - به سوی اروپا و امریکا آمد؛ من از جمله مخالفان اینگونه ورزشها بودم و تاکید میکردم که چنین آداب و رسوم وحشیانه ای خشونت را در جامعه رواج میدهد... ولی همه مانند دیوار گچی (!) به من نگاه کردند و هیچ نگفتند... و چنانکه خود حضرت عالی (= آقای بروجردی) برای من در جواب نامه ی ((ایکس - ۲۵)) مرقوم فرموده اید: «... در اسلام ... حتی کندن یک مو یا ایجاد یک خراش سطحی و یا حتی اندک ناراحت ساختن یک انسان - غیر مجاز و ممنوع است!!».

آری! سیاست فقط فکر لحظه های هیجان آور را در سر می آورد، حال آنکه این عملکردهای سیاسی همچون قوانین معادلات ریاضی نتایج و عواقبی جبران ناپذیر و غیر قابل دفع را در پی می آورند!!

و اکنون ای جناب... بروجردی، ای پیشوای خردمند و ای پدر مهربان... بسیار از شما سپاسگزارم که در ۱۹۵۲ در پی مرگ "وایتسمن" - رئیس جمهور وقت اسرائیل - هنگامی که من از شما تقاضای مشاوره کردم که: «آیا ریاست جمهوری اسرائیل را - که رسماً و علناً به من (اینشتین) پیشنهاد شد و همگان مرا یک یهودی دنیا دیده و مهاجر از وطن می دانستند...- بپذیرم؟»، خود در جواب نامه ((ایکس - ۳۲)) فرمودید: «انسان خداترس و خردمند چنین پیشنهادی را هرگز نمی پذیرد. هر کس به دنبال سیاست رفته آلوده شده است. پس شما خود را آلوده ی سیاست نکنید!؛ لذا من (اینشتین) نیز به بهانه ی اشتغالات علمی، این پیشنهاد را رد کردم.

چون پاپ پیوس دوازدهم در عالم مسیحیت فرد اول تحقیقات مذهبی من بود؛ در جلسه ای خصوصی از وی پرسیدم که: فرد اول جهان اسلام - که داخل در مسائل سیاسی نباشد و بی طرفانه اسلام را به من معرفی کند - چه کسی است؟! آن مرد پاک متفکرانه اندیشه کرد و دستی به عینک خود زده، آن را جابجا نمود و گفت: «اگر نام من را در شرایط کنونی (۱۹۴۶ میلادی)- که تازه جنگ جهانی خاتمه یافته و حدود یک سالی از آن می گذشت - فاش نسازی، که من این حرف را به تو زده ام، با صراحت باید بگویم شخص اول جهان اسلام جناب ... بروجردی است و به نظر من (=پاپ) او (=بروجردی) انسانی مستقیم الخط و دارای حرکتی یکنواخت است. به اشخاص دیگر مراجعه نکن که به تو (= اینشتین) دروغ خواهند گفت و واقعیت را واژگونه جلوه خواهند داد!»

...دیگر چیزی نپرسیدم و از محضر وی (= پاپ) اجازه مرخصی اخذ نمودم. او (= پاپ) لبخندی پرمعنی زد! از آن سال بود که مکاتبات من (= اینشتین) با جناب عالی (= آقای بروجردی) شروع شد و غیر از نامه هایی که به امثال بزرگوارانی چون: سید ابو- ال - حسن (ابوالحسن) اصفهانی (مرجع نجف - عراق) نوشته بودم، مفتخر به نامه نگاری با حضرت عالی شدم؛ تا اینکه در سال قبل - یعنی ۱۹۵۳ (= ۱۳۳۲ ش) اتفاقی رخ داد.

جمعی از فرقه ی "شیخیه"^۱ ... - که مقیم امریکا میباشند - من(اینشتین) را به یک کنفرانس تبلیغاتی دعوت نمودند. موضوع جلسه مقام شخصی به نام "شیخ احمد احسائی"^۲ بود . تا نام او را بردند به یاد آن اسناد محرمانه ای افتادم که پاپ پیوس دوازدهم به من نشان داده بود. در آن اسناد یکی از جاسوسان درجه اول انگلستان همین فرد بوده که لباس روحانی به تن کرده و در زمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار مأمور تبلیغ علیه دین اسلام در ایران شده بود! من(اینشتین) از ماهیت اعتقادات "احسائی" به خوبی آگاهی داشتم. وی فردی بی مذهب و جیره خوار انگلستان بوده است. در نامه هائی که نوشته بود حتی پیامبر اسلام را به تمسخر گرفته و گاه ناسزا گفته بود! ولی با این همه ((شیخیه)) ، ((بابیه))^۳ و ((بهائییه))^۴ وی (= شیخ احمد احسائی) را تجسم دوباره ای از جسم پیامبر اسلام میدانند!

من به سختی جلسه را تحمل میکردم. حالات ظاهری من عوض شده بود. یکی از حضار از دور متوجه من شد و نزدیک آمده گفت: "جناب اینشتین! گویا حالتان بد شده است! میتوانم نوشیدنی برای شما بیاورم؟" من نیز فرصت را غنیمت شمرده گفتم: "میل نوشیدنی ندارم؛ اگر اجازه بدهید سالن را ترک میکنم!"

با اینحال هنگام ترک مجلس یک جزوه به من(= اینشتین) دادند که به انگلیسی بود و در آن جزوه شخصیت ((ملاصدرا))^۵ و ((فیض کاشانی))^۶ و ((شیخ احمد احسائی))^۷ و ((سیدعلی باب))^۸ و ((سید؟؟؟))^۹ حسینعلی بهاء))^۹ بعنوان پنج رکن مکتب اسلام... مطرح شده بود!! بعلاوه عمده ی آن رساله در تمسخر و استهزاء به فقیهان اسلام از جمله... محمدباقر مجلسی... نگارش یافته بود. عبارات رساله خیلی بی ادبانه... تند و غیرمنطقی... کودکانه و احساسی بود... آن رساله ی پوشالی را به عجله و گذرا مطالعه کردم {.....} (پس) چون... مبانی فکری آن پنج نفر را تحقیق نمودم همگی را به سختی مورد حملات علمی خودم قرار دادم.

یک روز که در پارک قدم می زدم فردی از - به اصطلاح - شیعیان مقیم امریکا نامه ای به من داد {.....} و خود رفت. نامه را گشودم... امضاء پائین آن به اسم شما بود... مضمون نامه را که خواندم دانستم که از شخصی دیگر است و پائین آن(خطاب به من) نوشته بود: "جواب را به دست فلانی بده و

^۱ - Scheichitisch

^۲ - Scheich - Ahmed - Ahsaii (1752-1826)

^۳ - Babis

^۴ - Bahaiitisch

^۵ - Mola Sadra(1640)

^۶ - Feiz Kaschani(1680)

^۷ - Scheich Ahmed Ahsaii(1826)

^۸ - Seijed Ali Bab(1850)

^۹ - Seijed(??) Hosejnali Baha(1892)

در فلان مکان میتوانی او را ملاقات کنی!". سراسر نامه دفاع از ملاصدرا و... بود {.....} به من(=اینشتین) سخت توهین کرده بود؛ از جمله نوشته بود:

«...در نفهمی تو(=اینشتین) همین اندازه بس که با فقیهان عوام صفت مکاتبه می کنی!! ... چه کسی به تو گفته که علیه ملاصدرا و... که ذره ای حرف آنها را نفهمیده ای مقاله نویسی کنی؟...ای احمق! اگر چیزی را نمی فهمی بگو نمی فهمم! چرا انکار میکنی؟»

به منزل رفتم و با کمال خونسردی شروع نمودم به نوشتن جواب این نامه ی زشت.

ابتدا نوشتم: «...من(=اینشتین) آنطور که گفتم، نفهم^۱ نیستم؛ لافلاقی جایی که بتوانم و فهمیده باشم نظری میدهم و مثل شما فیلسوفها نیستم که حتی در کار خدا هم فضولی کرده و نظر بدهم و آنگاه هر کس را که نظریات خیالی و پوشالی فیلسوفان را نپذیرد کافر^۲ قلمداد کنم!!...آن ملاصدرا که بت مورد پرستش توست(!)... آنقدر (...)) بوده که در مبحث "معراج" پیامبر اسلام^۳... استدلال کرده که چون تمامی سیارات به دور زمین می چرخند(!) و هر چیزی (در حال سقوط) میل به مرکز خود دارد، لذا می بایست سیارات نیز بر روی زمین سقوط کنند(!) ولی خدا آنها را در گویهای شیشه ای همچون حلقه های پیاز(!) میخکوب کرده(!) و این شیشه های فلکی(!) خورشید و ماه و دیگر سیارات را گرداگرد زمین در هوا معلق نگه داشته اند و معراج جسمانی پیامبر مورد قبول ما فلاسفه(=ملاصدرا و...) نیست چون اگر او با جسم خودش می خواست از این محوطه عبور کند این شیشه های آسمانی (!) می شکست(!) و نظام فلکی درهم میریخت!!... پس ملاصدرا ی شما معراج جسمانی پیامبر اسلام را که در خود قرآن نیز آمده^۴ با چنین استدلال(...ای رد کرده است. و امروز هر بچه ی دبستانی به استدلال ملاصدرا میخندد!! {.....}».

مطلبی دیگر که در آن نامه مطرح کردم این بود: «...شما فلاسفه ی - به اصطلاح - اسلامی قائل به "وحدت وجود" ...^۵ شده و ملاصدرا و محی - ال - دین(محی الدین)عربی وامثال آنها را از مبتکران این طرح فلسفی میدانید و معتقد هستید که همه چیز با هم یکی است(!) و در عالم هر چه هست خدا و وجود الهی است. من(=اینشتین) این قدر عقل و شعور دارم که این خرافات را احمقانه بدانم!! چگونه ملاصدرا وجود نامحدود، بی نهایت و بی حد و مرز خداوندی را با وجود محدود، متناهی و دارای حد و اندازه ی مخلوقات وی یکی فرض کرده است؟؟ هر کس اندکی ریاضیات بداند این خرافه ی کفرآمیز را

^۱ - unverständlich

^۲ - ungläubiger

^۳ - himmelfahrt

^۴ - سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ / (قرآن کریم، سوره ۱۷ (اسراء = بنی اسرائیل)، آیه ۱)

^۵ - Der Pantheismus

قبول نخواهد نمود... طرف صحبت من (= اینشتین) نیز آقای بروجردی است که توازن تشابه نام خود با او- برای خودت تبلیغ میکنی!!...».

دیگر اینکه نوشتیم: «...ملاصدرا {...}، دیوانه های رانده شده ی تاریخ همچون حلاج^۱ و... را دوستان خاص خدا و سرپرست امور (=ولی امر) درویش می داند و اطاعت از چنین موجودات نفرت انگیزی را تکلیف^۲ می پندارد!! من (= اینشتین) لاقلاً این اندازه عقل و فهم دارم که تا پیامبران بزرگ و خردمند و پیشوایان آگاه و پاک ... دوازده گانه^۳ برای ما رهبران هدایت... هستند تبعیت از آن دیوانگان از زنجیر گریخته (=حلاج و...) را جنایتی عقلانی بدانم {...} و این است که جناب آقای بروجردی برای من (= اینشتین) در جواب نامه ی ((ایکس - ۱۲)) تبعیت از غیر پیشوایان دوازده گانه را ممنوع و بدعت^۴ معرفی نموده است».

و دست آخر اینکه نوشتیم: «...اما اینکه میگوئی ملاصدرا حق داشته معاد جسمانی را انکار کند به این علت که بازگرداندن چیز از بین رفته (یعنی بدن خاکی = اعاده ی معدوم) لازم می آید!! {بی خردمندانه} ترین توجیه ها است؛ چون ... طبق قانون بقای ماده و انرژی؛ هیچ چیز از میان نخواهد رفت، بلکه ماده آنقدر تجزیه میشود که مبدل به مولکول و در نهایت اتم و در نهایت طیفی از انرژی شود و بدن انسان مرده نیز تابع این قانون جهانشمول است. پس آن خداوندی که این بدن و این خاک را آفرید، قدرت تعقیب آن مولکولها و بازگرداندن و جمع نمودن آنها و تشکیل دوباره ی موجود زنده را دارد؛ نهایتاً اگر حتی تبدیل به انرژی هم شود خداوند قدرت دارد که آن طیف از آن مولکول و بالاخره از آن موجود پوسیده ... و در فکر و نظر امثال تو (=فیلسوف ایرانی) "معدوم"^۵ و نابود شده را تعقیب کرده و باز با تراکم انرژی مذکور، ماده ی مذکور را دوباره بسازد و انرژی هیچگاه نابود نخواهد شد، بلکه ممکن است تغییر شکل داده باشد؛ و گرنه آن طیف انرژی همان طیف است در شکلی دیگر. این هم امروزه برای هر بی سوادی معلوم است که ماده از تراکم انرژی است؛ رنگ و هیئت ماده نیز نوعی از بروز و تظاهر انرژی است... اگر ماده را (تا انتها) تجزیه کنیم به انرژی می رسیم - که راز بمب اتم همین است!».

(در اینجا اینشتین مطالعات قرآنی خود را اینگونه در پاسخ فیلسوف ایرانی مذکور می

آورد):

^۱ - Halaj

^۲ - aufgabe

^۳ - zwölf-fach

^۴ - neuerung

^۵ - nicht - existierend

«...تو گفتارهای "قرآن" را نیز زیر پا نهاده ای! مگر داستان مرغان و ابراهیم در قرآن نیامده است؟^۱ و باز آن همه آیات دیگر که صراحت دارند در زنده شدن همین جسم دنیائی فیزیکی...در آن عالم. که جناب آقای بروجردی در جوابیه ی نامه ی ((ایکس - ۱۴)) {...می گویند...}: اعتقاد به معاد جسمانی - لازمه (=ضروری) دین اسلام و صریح آیات قرآن است. من (=اینشتین) نیز همین عقیده را دارم...». آنگاه اضافه نمودم که: «اگر ملاصدرا {.....دقتی داشت - در می یافت که در بحث {معراج جسمانی پیامبر اسلام که صریح قرآن مقدس است^۲، از این قانون بهره برداری کند و بگوید شاید جسم شریف آن بزرگوار (=پیامبر-ص) بر اثر سرعت بسیار- مبدل به "نور و انرژی" شده و بتواند براحتی از شیشه و هر مانع دیگری عبور کند».

آری - جواب نامه را توسط همان شخص (که آدرس آن در نامه داده شده بود) در آن مکان برای {...فیلسوف...} فرستادم.

(نقشه ی ترور اینشتین):

یکی دو ماه بعد- روزی که مشغول نظاره طبیعت در همان پارک بودم - جوانکی پالتو پوشیده و دارای ریشی ژولیده و موی سری کوتاه - نزدیک من آمد و با لفظی سبک و بی ادبانه گفت: «اینشتین تو هستی؟». نگاهی به او انداختم و به آرامی گفتم: «از چهره ات معلوم است که ادعای مسلمان بودن داری! ولی دستور پیامبر اسلام است که: اگر کسی بدون سلام کردن صحبت کرد جوابش را ندهید^۳. ولی من (=اینشتین) به تو سلام میکنم!! حرفت چیست؟»

{.....گفت: حکم قتل تو را امضاء کرده اند.....}. لحظه ای اندیشیدم که با چه بیانی این نوجوان نادان را سر عقل بیاورم؟ {.....در اینجا اینشتین از معلومات مذهبی خود برای آن جوان میگوید.....} {جوانک که انتظار نداشت من (=اینشتین) این همه معلومات مذهبی {...} داشته باشم مبهوت در نگاه من خیره شد. صدایش می لرزید و با همان لرزش صدا گفت: «...من نمیفهمم!! من فقط مامورم که این نامه را {...} به شما بدهم!».

کاغذ را گشودم. در آن با خطی زشت به انگلیسی نوشته شده بود: «ای سگ یهودی! تو را خواهیم کشت! {... به جرم...} همکاری با روزولت امریکائی در ساخت بمب اتم (!) که جنایت بشری تو می باشد {.....و.....} بیش از این نمیتوانی برای این چنین فقیهان {...} (=آقای بروجردی) تبلیغ کنی!! {.....}».

^۱ - Koran

^۲ - وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْزُقْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولِمُ تَأْمِينٍ قَالَ يَلَيَّ وَلَكِنَّ لِيُطَمِّنَ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ /

سوره بقره، آیه ۲۶۰

^۳ - سَبَّحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ / (فرآن کریم، سوره ۱۷ (اسراء = بنی اسرائیل)، آیه ۱)

^۴ - حدیثی معروف است، بحار الانوار، علامه محمد باقر مجلسی، جلد ۷۶، صفحه ۳

جناب بروجردی این تمام آن نامه بود. گرچه نمیخواستم آنرا- بجهت رعایت ادب - در مکتوب پایانی خودم بیاورم ولی دیدم - اگرچه شما با خواندن متن زشت این نامه و القابی که به شما...در آن داده شده غمگین خواهید شد - اما آوردن آن لازم است تا تاریخ (آینده) بین ما و این جماعت تروریست و بی ادب فرق گذاشته و قضاوت بنماید!

پس نامه را با خشم مچاله کردم و به سینه ی آن جوانک پرت نمودم. نامه روی چمن کناری ما افتاد. جوانک رفت و عکس العملی بروز نداد! ناگهان به فکر آمد که باید این نامه را بردارم و بعنوان سندی از این گروه تروریستی نگه دارم.....

آن شب با "حسابی عزیزم" تماس گرفته و با وی مشاوره نمودم. "حسابی" که سخت ناراحت شده بود، گفت:

«استاد! آنها شما را میکشند! مراقب باشید و درخواست محافظ کنید؛ تنها بیرون نروید و نگهبانی هم (برای اطراف محل یا منزل) استخدام نمائید. این جماعت را من (=دکتر حسابی) ... شناخته ام. اینها تفکرات "دووتیسم"^۱ (=فدائی گری) دارند... همانند تابعان و فدائیان حسن صباح اسماعیلی {...}؛ من (=دکتر حسابی) در سفری که خدمت جناب آقای بروجردی رسیدم و ایشان بسیار به من ابراز لطف و علاقه نمود... به من گفت: " {...} من (=آیت الله بروجردی) از وجود چنین حزب هائی در میان مسلمانان سخت نگران و ناراحتم و حتم دارم که بالاخره اینها کاری را که نباید بکنند خواهند کرد و چه بسا خود من (=آیت الله بروجردی) را نیز بکشند! به استادت (= اینشتین) سلام من را برسان ... اینها به مراتب از شخص هیتلر ... خطرناک تر و بی باک تر هستند!!"»

صحبتیهائی که "حسابی عزیز" برای من بازگو نمود و از شما (= آقای بروجردی) نقل کرد خیلی دردناک، بجا و شنیدنی بود. حرفش را قطع کردم و گفتم: «عزیزم! من را بی جهت نترسان! از وقتی که آن نامرد عهدشکن بمب اتم را روی سر آن مردم بی دفاع در هیروشیما فرو ریخت، مردن برای من آسان شده مرگ مفتخرانه برای اینشتین پیر و دردمند لذت شب زفاف^۲ را دارد!». «حسابی" که سخت مضطرب شده بود گفت: «من طاقت چنین حادثه ای را برای شما ندارم! شما اگر زنده بمانید نفع بیشتری.....می رسانید.....».

^۱ - devotism
^۲ - hochzeitsnacht

شب جمعه^۱ فرا رسیده بود. باران می بارید. در تخت خواب خودم دراز کشیدم و به نقطه ای نا معلوم خیره شدم. صدای قطرات باران خیلی پرمعنا و آرامش دهنده بود! زنگ دوبار به صدا درآمد. بارانی را بر دوش انداختم و با احتیاط پشت در آمدم؛ گفتم: «کیست این موقع شب؟!». صدا را که شنیدم آرام شدم. یکی از واسطه های من (=اینشتین) و شما (=بروجردی) بود(؟). او را به درون دعوت کردم. پس از صرف قهوه گفتم: «پیامی محرمانه برای شما دارم!». گفتم: چيست؟ گفت: «دکتر حسابی نگران وضعیت شما بوده و تمامی داستان شما {.....} را برای آقای بروجردی (بازگو نموده و) پیغام فرستاده است». سری تکان داده و گفتم: «چرا حسابی این کار را کرد؟ مگر من (=اینشتین) نگفته بودم که راضی نیستم؟». او ادامه داد: «به هر حال / آقای حسابی نگران و علاقمند به شما بودند».

آقای بروجردی نیز در جواب پیغام (محرمانه دکتر حسابی) گفته اند: «هرکس تعرضی به جان اینشتین گرامی بنماید کشتنش جایز و بلکه لازم (=واجب) است. لذا به وی (=اینشتین) بگوئید که از دولت امریکا تقاضای محافظ مسلح بنماید ولی تا درگیری رخ نداده کاری نکند که ایجاد فتنه (=تحریک تروریستها) بشود». من (=واسطه؟) نیز حامل این پیام محرمانه بودم. آقای (بروجردی) نیز سلام رسانده و جویای سلامتی شما (=اینشتین) شده اند و به من (=واسطه؟) سفارش نمودند که چند دعا را به زبان آلمانی برای شما ترجمه کنم و تلفظ صحیح ... آن را نیز به حروف آوانگاری لاتینی بنویسم تا شما آنها را بخوانید و از خطر تروریست ها محفوظ بمانید». {.....}.

پس با خواندن و تمرین متن این دعای شریف^۲ (=سمات =نامها = شبور = شیپور) با کمک ترجمه آلمانی و آوانگاری لاتینی که وی (=واسطه) با عجله برای من (=اینشتین) در چندین برگه نوشته بود، آرامش یافتم و همان روزجمعه بعد از عصر به خواندن آن مشغول شدم تا جایی که (در دعا) میگوید: «خواسته (=حاجت) خود را بخواه»... و به زبان مادری خودم - آلمانی - عرض کردم: «{.....} خود میدانی که من (=اینشتین) یهودی بودم؛ راه تو... را حق یافتم و آن را پذیرفتم و تعصب (بنی) اسرائیلی^۳ به خرج ندادم! اگر میدانی که زنده بودن من به نفع دین و آئین اسلام است خودت با آن نیروی غیبی مرا حفاظت کن! و اگر میدانی که در زنده بودن من (=اینشتین) نفعی برای دین اسلام نیست پس من برای هرگونه مردنی آماده ام! ولی اگر زنده بمانم قول میدهم که اثری علمی را - که در آن رفع هرگونه شبهه پیرامون ... دین پیامبر اسلام و قرآن مقدس باشد - بنویسم و برای...سید حسین بروجردی بفرستم. پس از انجام این کار، دیگر میلی ندارم که زنده بمانم! و بستگی به مصلحت اندیشی تو دارد!» و اشک من (=اینشتین) جاری شد.

^۲ - nacht vor freitag

^۱ - Die Namen

^۲ - israelisch

(در ادامه ی فراگیری خواندن دعای عربی با کمک آوانگاری لاتین و ترجمه ی آلمانی آن توسط شخص واسطه - اینشتین خواندن دو دعای دیگر را نیز فرا میگیرد که یکی از آنها درود(یا صلوات) بر پیشوای دوازدهم (= امام عصر - عج) و به گفته ی اینشتین: شامل نفرین بر تروریستها میباشد) رجوع شود به مفاتیح، "ذکر صلوات بر آنحضرت" که پس از "زیارت حضرت صاحب الامر" آمده است). همچنین اینشتین از یک نسخه "مفاتیح" - با همین عنوان عربی - یاد کرده که جلد آن چرمی بوده و آیت الله بروجردی آن را برایش هدیه فرستاده و در صندوق خصوصی و قفل دار خود از آن نگهداری مینموده و از روی آن تمرین خواندن متن عربی را با کمک شخص واسطه ی مذکور انجام میداده است.....)(اکنون مینویسد):

... با خواندن این سه دعای شریف، آرامش و عظمتی بی سابقه در روح خود احساس کردم. گویا هر کلمه از این دعاها بمب اتمی بود که بر سر دشمنانم فرو میریخت! و هر یک بقدر یک اقیانوس برای من معنی و مفهوم متافیزیکی داشت.... آن شب به آرامی خوابیدم. صبح که برای انجام تکلیف مذهبی (=نماز صبح) برخاستم. بارانی را به دوش انداخته و برای هواخوری - با احتیاط - بیرون رفتم. ناگهان آن جوانک... به سمت من آمد. اول گمان کردم که قصد جانم را کرده و دست به اسلحه ی درون پالتو بردم؛ ولی بعد متوجه شدم که اشاره کنان می گوید: «کاری ندارم! فقط یک لحظه!». او دستان خالی خود را روبروی من گرفت و کمی جلو آمد و شروع به گریه کرد و گفت: «من از آن لحظه که آن استدلالات را از دهان شما شنیدم، به شک افتادم! به من دروغ گفتند! آنها (=باند تروریستی) میگفتند شما یک جنایتکار بدعقیده هستید!... گفته بود: وقتی اینشتین نامه و حکم اعدامش را خواند، معطل نکن و با گلوله به سینه او شلیک کن و بعد او را با یک تیر خلاص بکش! ولی حرفهای شما آنقدر بر روح من تسلط یافت که گویا ندای وجدان خود را شنیدم و تمام اندام من به لرزه افتاده بود! اکنون فقط آمدم از شما رضایت بطلبم. من از آن گروه(تروریستی) بیرون آمده ام... جناب اینشتین! من را عفو کنید! نفهمیدم! من شما را ناراحت و آزرده ساختم! لیکن شما مثل پدری مهربان با من برخورد کردید!».

این را گفت و با گریه خداحافظی کرد. من (=اینشتین) هم دستی بر سر او کشیده و خداحافظی کردم. دیگر او را ندیدم و اطلاع ندارم که اکنون چه میکند؟ تا حال که این... رساله را مینگارم دیگر هیچ تهدیدی... به من نشده است...

(در این بخش اینشتین از برخی نظریات فیزیکی خود شایعه زدائی و تکذیب موهومات میکند:)

(در بلیک فور دی آبفارت=چشم انداز پیش از حرکت) / Der Blick Vor Die Abfahrt

جناب "بروجردی بزرگ"، قبل از وفا به وعده ام..... لازم است فشرده ای و چشم اندازی به زبان ساده برای هرخواننده...داشته باشم. چون اخیراً خیالبافی و شایعاتی در مورد برخی نظریات فیزیکی من(=اینشتین) رواج پیدا کرده و برخی نمایش سازان و یا داستان نویسان دروغ پرداز(!) نظریه ی من در مورد نور، زمان و نسبیت را چون افسانه ای جلوه داده اند که هرگز با آنچه منظور من است تطابق ندارد!!

جناب بروجردی عزیز، غرض من(=اینشتین) از این همه مباحث "فیزیک نظری" ^۱، چیزی جز آن نبوده که میخواستم بفهمم "چگونه خداوند این نظام عالم را آفریده است؟!". من به این پدیده فیزیکی یا آن یکی پدیده، به این طیف عنصری یا آن طیف دیگر، علاقمند نیستم. هدف من فقط دانستن نظام جهانشمول و عامی است که اندیشه ی بی انتهای مهندس و فیزیکدان بزرگوار این عالم (=خداوند)، آن را بنیاد نهاده است. ما بقی - هرچه باشد - جزئیاتی است از این موضوع و پرتوی است از این چشمه ی نور...

حضرت عالی در جواب نامه ی "ایکس ۱۴" بیان نمودید که:

«در روایت های مذهب شیعه، تفکر در مورد ذات خداوند و نیز صفات او و کلاً در هر چیزی که مختص خداوند است ممنوع (= حرام) است ... بلی، در روایت های ما(=شیعیان) ترغیب شده که در مورد خلقت و آثار نظم و طبیعت مخلوق خدا تفکر و اندیشه کنید ^۲».

پس من(=اینشتین) نیز - بر فرمایش شما از "فلسفه ی به اصطلاح اسلامی" نفرت دارم و از همان نوجوانی هم (از فلسفه) متنفر بودم و آن را دروغ پردازی و خیالبافی شیطانی می دانستم که میخواهند با عقل "محدود" بشری، خدا و صفات "نامحدود" وی را مورد بررسی قرار دهند و این حماقت محض است!! ... آنها(=فلاسفه) مطرود دنیای امروز هستند.

...من همچنین با بافته های فلسفی در مباحث فیزیک نظری نیز مخالف بوده وهستم و بارها تاکید کرده ام که "فقط از راه تجربه واستدلال مستحکم ریاضی میتوان در فیزیک نظری ارائه ی نظریه کرد" و گرنه ماهمچون ملاصدرا خواهیم شد که "افلاک" را از جنس "شیشه" میپنداشته!!

^۱ - physics theology

^۲ - حدیث ۷ از باب "نهی از کلام و تفکر در خدا" - اصول کافی / شیخ کلینی (کتاب توحید) - ۱۰ حدیث در این رابطه در این باب + ۱۲ حدیث در باب "نهی از وصف خدا" و... * نیز شیخ صدوق در این رابطه ۳۵ حدیث در باب ۶۷ (پایان) کتاب "توحید" و حدیث ۳ / باب ۶۰ / در مورد نهی از تفکر در "قضا و قدر" را آورده اند. میتوان گفت احادیث در این رابطه متواتر هستند...

اعلام فرمول "بنیاد فیزیک نظری" به وسیله ی اینشتین:

بعقیده من (=اینشتین) درک ما از نظم عجیبی که بشکلی بی نهایت در این عالم خلقت پی ریزی شده هرگز انتهای پذیر هم نخواهد بود و هرچه دانش ما فزونی یابد درک ما از دقایق طبیعت نیز بیشتر و هم ظرافت مندانه تر خواهد شد. بنظر من "فیزیک نظری" عبارت است از: "تضارب ذهن انسان در تجربه های حسی ملموس، تا نتیجه ی صحیح بدست آید" و من (=اینشتین) در امریکا این فرمول را "بنیاد فیزیک نظری" اعلام کرده ام:

Reflection . Experiences = Acquaintance

(تفکر ضربدر تجربیات مساوی است با شناخت)

و به اختصار:

$$\boxed{R \cdot E = A}$$

...و بعقیده من، فکر و تعقل محض، محرک ذهن انسان است بسوی درک هر واقعیت. فکر و تعقلی که با اندک تلاش می تواند قوانین پیچیده و دور از هر خیالبافی را - که خداوند - این مهندس فیزیکی عالم خلقت - آنها را بر هر جزء آن (=عالم خلقت) حاکم و جاری ساخته است بفهمد و برای آنها "فرمولهای ریاضی قابل آزمایش" ارائه دهد؛ یقیناً (این فکر و تعقل که این قدرت را دارد) هر تحقیق دیگری نیز در این عالم فیزیکی (نه در عالم متافیزیکی) می تواند انجام دهد. پس: "دین و مذهب نیز - که توسط پیامبران دارای جسم (فیزیکی) ابلاغ می شوند - با تعقل سالم، قابل تحقیق هستند و وجدان هر عاقلی محرک وی بسوی تحقیق در مورد مذهب است".

(ادامه بحث اینشتین پیرامون اینکه "عقل" فقط ابزار شناخت مذهب حق است و نه منبع احکام مذهب؛ چون - به گفته ی او - راه رسیدن به دین و مذهب حق راهی است "فیزیکی" و قابل "تجربه" اما راه رسیدن به احکام و مسائل یک دین و مذهب راهیست "متافیزیکی" و "غیر قابل تجربه" که احتمال خطا در آن خیلی قوی است. این همان نظر "اخباریها" میباشد):

... بارها نیز گفته ام که من (=اینشتین) تنها توانستم از ۳٪ نیروی مغز خودم بهره ور شوم! و با وجود اینهمه اکتشافات (من) در مباحث پیچیده ی فیزیک نظری، جرئت ندارم که در مورد دستورهای (=احکام) شریعت اسلام به عقل خودم اعتماد کنم؛ چون:

۱) هنوز ۹۷٪ از فکر من بکار گرفته نشده/ و چیزی که اکنون ۳٪ از تعقل (من) گمان میکند آن را فهمیده/ شاید اگر افزوده شود تا به ۱۰۰٪ - که تعقل معصومان و پیامبران است - برسد، نه تنها آن (چیزی را که عقل من گمان میکرد فهمیده) رد کند، بلکه شاید (آن ۹۷٪) مطالبی را بفهمد که ماوراء قدرت تصور این ۳٪ باشد و به این (تعقل) بخندد!! پس عقلی که هنوز دوران

طفولیت خود را نیز نگذرانده هرگز به کار استخراج دستورهای (=احکام) حساس دین و شریعت مردم نخواهد آمد. و شاید اکنون خیلی از واقعیت ها (نیز) برای این عقل ضعیف (سه درصدی) خنده آور باشد!!

۲) عقل و تعقل تا آنجا انسان را پیش می برند که آن مبحث قابل احاطه ی قوای فیزیکی عقل باشد. و چه بسا دستورهای (=احکام) شریعت، بعد یا ابعادی متافیزیکی داشته باشند که اصلاً عقل نمیتواند (حتی) آنها را تصور کند؛ چه رسد به اینکه بر آنها احاطه یافته و بشناسد. آیا فلاسفه... که به عقل خودشان مباحث متافیزیکی را می پیمایند و خیالاتی به هم میافند، میخواهند فیزیک را بر متافیزیک - محدود را بر نامحدود - احاطه دهند؟! {...} این هم نوعی تعقل است ولی از نوع احمقانه و زورگویانه ی آن!! انتظار بیش از اندازه از عقل داشتن موجب خنده آور و احمقانه شدن نظرات فلاسفه میشود و من (=اینشتین) از این (نوع تعقل) فراری هستم!

۳) ما عاقلها از رتق و فتق و رسیدگی و مدیریت عقلانی خانه ی کوچک خودمان نیز عاجز و درمانده هستیم!! بارها تصمیماتی گرفته ایم، تدبیراتی نموده ایم و کلی بر آنها تاکید داشته ایم ولی (پس از مدتی) ناگهان غلط بودنش را فهمیده ایم و معایب مخفی استدلالاتمان بتدریج برای ما آشکار و اثبات شده است پس عقل ضعیفی که در ادای وظایف روزمره و طبیعی خود نیز اینهمه خطا میکند کجا بکار فهم دستورهای (=احکام) دین یا ماوراء طبیعت خواهد آمد؟ حقیقتاً که انتظاری اینچنین از عقل داشتن و اتکاء بر آن بسیار مضحک و پوچ است!.....

فرمول اینشتین در نسبیت عقل بشری:

(اثبات مرحله به مرحله ی فرمول توسط خود اینشتین):

من (=اینشتین) تعقل را در محدوده ای که خداوند برای آن قرار داده طرد..... نمیکنم و آن همان محدوده ای است که فیزیک نظری و ریاضیات آنرا دنبال میکنند و شرط آن نیز در تبیین فرمول من در (بنیاد) فیزیک نظری - که شرحش گذشت - آمد:

$$R \cdot E = A$$

اکنون فرمول دوم را اثبات میکنم:

- "x" را مجهول ذهنی میدانیم که با تعقل در مورد آن کنکاش میکنیم.

- "Limit" که حد و مرز هر چیز است را با "L" نشان میدهم.

- "شناخت" را در فرمول اول به صورت: "a" آوردیم که حاصل تفکر تجربی است.

- اکنون "L" را که محدوده ی تعقل است بر سر "r" که در فرمول اول نماد تفکر و تعقل بود

$$Lr.e = a$$

می آورم:

خواننده خود اذعان میکند که وقتی محدودیت برای «r» آمد، قطعاً برای «a»
- که حاصل آن است - نیز خواهد آمد و فرمول مرحله ی بعدی آن اینگونه می شود:

یعنی: "شناخت ناشی از تفکر تجربی محدود است."

اینشتین در ادامه چنین مینویسد:

«... و هر شخص دینداری اعتراف دارد که خداوند و آنچه از هر چیزی آفریده نامحدود هستند و شناخت آن را باید نامحدود unlimited (آنلیمیتد) نامید. که این شناخت نامحدود را با حرف «U» نشان می دهیم، که مختص فرستادگان و پیامبران خدا خواهد بود، آن هم باز به نحوی محدود، چون آنها (= پیامبران و امامان) نیز خدا (و نامحدود) نیستند. پس: «Ua» شناخت نامحدود الهی است که اندکی از آن در اختیار پیامبران و پیشوایان (= امامان) است که با توضیح ما اینگونه میشود:

شناخت نامحدود = U

اندکی از شناخت نامحدود الهی که در پیامبران و امامان است = Ua

شناخت محدود متصل به نامحدود = LUa

ولی آنچه ما داریم فقط همان: ((La)) (=شناخت کاملاً محدود) است و برای اینکه به ((LUa)) برسیم محتاج فرستادگانی از جانب خدای نامحدود هستیم - که همان پیامبران و پیشوایان (= امامان) - باشند و چون ما انسان هستیم خداوند باید درخور ((La)) برای ما پیام بفرستد تا بفهمیم. (یعنی با همان «LUa» که «L» و «a» آن با ما - غیر پیامبران و غیر پیشوایان - مشترک است و توسط «U» از جانب خداوند برای ما پیام می آورند و احکام شریعت را بیان میکنند. پس درواقع معصومان برای ما مردم، واسطه "شناخت بشری" و "شناخت الهی" هستند).

... و "x" مجهول من نوعی (اینشتین) است در جستجوی مذهب حق که تفکر محدود من در این زمینه « $Lr(x)$ » است، که بنا به توضیح سابق منتهی میشود به شناخت محدود « $La(x)$ » از همان چیز (x) و محتاج میشوم به پیامی از طرف آن موجود نامحدودی که برای ما دین و مذهب فرستاده - که خدا باشد (چون در غیر این صورت ما از شناخت مذهب حق نیز ناتوان می شدیم، چون درک نامحدود برای ما ممکن نیست). و آن نیز - با توضیحی که گذشت - پیام پیامبران و پیشوایان (= امامان) است که "بعدي از نامحدود" در آنها راه یافته: « $LUa(x)$ » اشتراک آن معصوم ها (=امامان و پیامبران) با ما در ((L)) (=محدوده تعقل) بشری برای "x" مجهول است، که با همان (=L) با ما بحث و مناظره کرده و ما را هدایت می نمایند. پس:

$$L.L=L^2$$

(یعنی که دین تعقل انسان را قویتر میسازد. (چون تعقل معصوم تکیه گاه و تقویت کننده ی تعقل انسان دیندار است).

...و چون "بعد نامحدود" ((U)) - که طیف محدودی از آن به معصومان رسیده - ضرب در آن شود:

$$L^2a(x).U = U.L^2a(x)$$

چون متعلق "a(x)" - که شناخت مذهبی است - همواره ثابت و بدون توان میباشد، پس:

$$LUa_{(x)}.La_{(x)} = L^2Ua_{(x)}$$

پس ارزش عقل معلوم شد - که یکی از ستونهای بنای اسلام...است - ولی انتظار خداوند از ما فقط در محدوده ی همان "وجدان محرک عقلی بشری" « $Lr(x)$ » میباشد که چون به ندای آن گوش فرا دهد و تحقیق کند به « $La(x)$ » و "شناخت دین حق" خواهد رسید. پس همین که آن دین را به عقل خود پذیرفت، مابقی آن به عهده ی « $LUa(x)$ » و معصومان و پیشوایان (=امامان) آن دین و مذهب است. به عبارت بهتر: "دیگر محدوده عقل پایان پذیرفته و راه به جایی نخواهد برد/مگر بکمک آن معصومان؛ همانند خانه ای که آدرس آن را پرسان پرسان جویا می شویم و بالاخره به درب آن میرسیم، ولی راهنمایی داخل آن دیگر وظیفه ی آدرس نیست؛ بلکه وظیفه صاحبخانه است و به نظر من (=اینشتین) یکی از دانشمندان اسلامی به نام "محمد امین استرآبادی" (احیاگر مکتب "اخباری ها" - که دخالت عقل را در حریم شرع ممنوع میدانند - (فوت: ۱۰۳۳ قمری)) مطلب مورد نظر

من (=اینشتین) را خوب فهمیده بوده و پیش از من این را در کتاب "فوائد" (=الفوائد المدنیه) - که نسخه ی ترجمه ی انگلیسی آن نزد من (=اینشتین) است - تشریح نموده بود. ولی حملات ناآگاهانه ی "عقل پرستان" به او مهلت نداد که بیش از این راز "عقل محدود بشری" را بازگو کند و طرز تفکر (علامه) "مجلسی" نیز همانند او (=استرآبادی) است و من (=اینشتین) نیز همین را پذیرفته ام.

پس هرکس نتواند به عقل خودش مذهب حق را بیابد قطعاً کوتاهی نموده و از برد طبیعی عقل نظری بهره نبرده است. ولی ما بعد آن (یعنی احکام و مسائل درونی مذهب) کار عقل انسان غیرمعصوم... نیست و فضولی محض است! و اینجا مضحک بودن عقیده ی برخی روانشناسهای معاصر (یعنی: زیگموند فروید- فوت ۱۹۳۹ م) برملا می شود که مذهب را نوعی عقیده ی احساسی محض دانسته و آن را بی ارتباط با تحقیق و تفکر می دانند!!

یکی از آنها که از دوستان یهودی من (=اینشتین) در امریکا است اخیراً مرکزی را درون مغز انسان یافته که مخصوص تحریکات دینی و احساسات مذهبی است و آن را نامیده به: "Religion Center" یا "مرکز ادراکات مذهبی".

من (=اینشتین) به او گفتم: «مسلم است که خداوند بایستی چنین مرکزی را در (مغز) ما قرار داده باشد تا دین و مذهب که چیزی متافیزیکی است برای بشر قابل ادراک باشد». او گفت: «پس چرا با تحریک این (نوع) سلول از مغز انسان می توان مستقیم بر روی عقاید مذهبی وی تاثیر مثبت یا منفی گذاشت؟». من در جواب گفتم: «این نوع تحریکات مصنوعی جبری فقط جنبه و بعدی احساسی (sentimental) دارند؛ مثل ایجاد حس گرما و سرما در "هیپنوتیزم" ^۱ "جدید" (که فقط جنبه ی تلقینی دارند). پس همانطور که نمی توان به صرف این تحریکات (=تلقینات هیپنوتیکی) منکر وجود اصل سرما و گرما شد (که خارج از تلقین، حقیقت دارند) نیز نمیتوان منکر دین و مذهب گردید».

او با دقت گوش کرده و گفت: «حال اگر احساس مذهبی را در بشر اینگونه تقویت کنیم (=یعنی با تحریک این بخش از سلولهای مغز)، آیا عیبی دارد؟». من (=اینشتین) گفتم: «آری/ در این فرض شما از او یک ماشین بی عقل ساخته اید! و (اصولاً) ارزش مذهب و دینداری به قوه ی اختیار (choice) و اراده (determination) از انسان است که راهی صحیح برای تکامل خود بپیماید. و از همین روست که جبر (oppression) از طرف خدا ممکن نیست؛ چون ارزش عمل نیک و زشتی عمل بد را بی معنی میسازد و چون کسی راه اختیار و اراده ی "عقلانی" را در تعیین مذهب پیمود و مذهب حق را یافت "احساساتی" که به وی دست میدهد در حد خودش جنبه ی معنوی و واقعی دارد.

بلی "توهم گرایی" نیز در اهل عبادت بسیار رایج است و نوعی "بیماری" تلقی میشود. مثل توهم گرایی های "ژاندارک" فرانسوی، "مچی - ال - دین" عربی و "حلاج" ایرانی.

به نظر من (= اینشتین) اعتقاد به حد و "محدوده" برای فیزیک و طبیعت و در نتیجه اعتقاد به فراتر از این "محدوده" که ((متافیزیک metaphysics)) نامیده شده شرط "عقل بودن" است؛ چون:

۱) برای این طبیعت بی جان شعوری نیست تا نظام خود را خودش طراحی و مهندسی کرده باشد. جانداران باشعور آن - چون انسان - نیز نه خالق خود بوده و نه عطا کننده ی این "شعور محدود و پرخطا" به خودشان! پس: بی شک - یک متافیزیک موجود است که بر این فیزیک حاکم است و ناظم آن میباشد و سبب اینکه بسیاری از فلاسفه با احادیث^۱ و آیات^۲ کتب آسمانی راستین و عاری از تحریف مثل "قرآن مقدس" دشمنی دارند این است که به این شعور محدود بهای نامحدود پرداخته اند! و گردن های خودشان را با زنجیرهای آن غل بسته اند!! آنها همانند "ابن سیناها" متکبران ادعا دارند که عقل ایشان می تواند "متافیزیک" را تحلیل کند!! و همیشه فلاسفه از دانشمندان فقه^۳ و حدیث^۴ گریزان و متنفر بوده اند؛ چون آنها را "موانع اصلی" در راه اهداف پلید فکری و سفسطه های فلسفی خود دیده اند و حال آنکه تمامی استدلالات فلاسفه "ضد و نقیض" و یا "پوشالی و تخیلی" است!! همچون "ابن سینا" که فلک و آسمان و ستارگان را صاحب روح و شعور پنداشته!! و یا آن دیگری "ملاصدرا" که آسمان را طبقاتی از جنس بلور میدانند!! پس روشن است که اینها (با این همه نظریه غلط در "فیزیک" محسوس) چقدر غلط های بزرگ در "متافیزیک" خواهند کرد!!

۲) ماده بدون "حد" معنی و مفهومی ندارد، لذا عالم فیزیکی هم باید "حد زمانی" داشته باشد که آن را "آغاز" و "انجام" گویند و من (= اینشتین) هر دو را در کلمه ی ((گشیشته^۵)) (=تاریخ) جمع میکنم و هم باید حد مکانی داشته باشد. "ابتدائی فیزیکی" و "انتهائی فیزیکی" - که من این دو را در کلمه ی ((گروسسه^۶)) (=اندازه) جمع می نمایم. این از "بدیهیات فیزیک" است.

(**توجه:** کلمه ی دوم را با "گروسسه" که جمع "گروسس" - با "یو" و به معنی "سلام" است - اشتباه نگیرید. نیز حرف "سس" آلمانی شبیه "بتای" یونانی است - با دنباله ی شکسته تر - که میتوان به جای آن دو "اس" نیز نوشت. *** اسکندر جهانگیری).

^۱ - Überlieferungen die
^۲ - die Verse
^۳ - das Recht
^۴ - die Überlieferung
^۵ - Geschichte
^۶ - Größe

و یک دلیل بر نادانی فلاسفه این است که برخی همچون "ابن سینا" و "ملاصدرا" عالم طبیعت را "قدیم زمانی" می دانند (یعنی آن را دارای "زمان ابتدا" نمی دانند!!) به این بهانه که "اگر برای عالم خلقت " قدمت زمانی" نباشد، پس خداوند قبل از خلق آن "بی کار" بوده است!!".
اینها این اندازه نفهمیده اند که:

(۱) برای خدا قدرت ساخت و انهدام عوالم فیزیکی دیگری نیز بوده که پیرود به پیرود (= دوره به دوره و نوبت به نوبت) بوده باشد.

(۲) این (نظر فلاسفه) باز نوعی "فضولی در متافیزیک" است!! چون عقل ما برای خداوند فقط "خلقت عالم" را "کار" به حساب می آورد! و چه بسا "کارهای" دیگری باشند که خداوند به آنها بپردازد ولی ما نتوانیم با این عقل "محدود" فیزیکی حتی آن "کارها" را تصور نمائیم! و این چیزها را اصطلاحاً ((تعریف ناشدنی^۱)) می گوئیم.

من(=اینشتین) معتقدم هر کار خداوند بر اساس حکمت و رازی است؛ نه از روی تصادف یا بی طرفی و یا شانس! چون او بر همگی ذرات مواد عالم و بر همگی امواج و طیف های انرژی و نور - که تشکیل دهنده ی عالم هستند - سلطه ی خالقانه داشته و علم و نیرومندی او بر آنها احاطه دارد، لذا می تواند آنها را در جهت مصالح و حکمت های خود حرکت داده و انتظام و برنامه به آنها بدهد.

لازمه ی حکیم بودن خدا جز این نمی تواند باشد. چه بسیار نابخردانه است نظر ابن سینا در مورد "علم خداوند" که گفته: «برای خداوند فقط علم به کلیات است نه علم به جزئیات!!»، که این کلام زشت وی نه تنها از دیدگاه فیزیکدانان امروزی نابخردانه است، بلکه خلاف کتب آسمانی و قرآن مقدس است.^۲

پس حیرت آورترین اسرار خلقت، زیباترین تجربه ها برای فیزیکدانان بشمار میروند و بنظر من(=اینشتین) - همانطور که بارها گفته ام - زیباترین تجربه های بشری "حیرت" است! و کسی که از این تجربه ی زیبا محروم باشد در حال دست و پا زدن بوده و بالاخره در مرداب و لجنزار "ابهامات عقل محدود بشری" غرق و هلاک می شود، چون او عقل را می پرستد!

^۱ - indefinable (انگلیسی)

۲- آیات قرآن کریم در این رابطه از حد شمارش خارج است و برخی فقیهان این مسئله را از "ضروریات دین اسلام" می دانند و منکر آن را کافر می شناسند (از جمله ی ایشان است علامه محمد باقر مجلسی - در "حق الیقین" و "رساله اعتقادات" و "عین الحیات" و... نیز اکثر فقهاء اخباری شیعه). خوانندگان محترم می توانند به "کشف الآیات" آخر قرآن و یا "معجم المفهرس" مراجعه کرده و الفاظی از قبیل (علم) (يعلم) (عالم) (علیم) و... را در قرآن کریم جستجو کنند. در اینجا ما به ذکر دو نمونه اکتفا می کنیم:
"والله يعلم ما فی السماوات و ما فی الارض = و خداوند علم دارد به هرآنچه در آسمانها و هرآنچه در زمین است" (حجرات/آیه ۱۶).
"ويعلم ما فی البر و البحر و ما تسقط من ورقه الا يعلمها... و علم دارد به هرآنچه درون خشکی است و هرآنچه درون دریا است / و فرو نمی افند برگی از درختی مگر اینکه خداوند از آن آگاهی دارد..." (انعام/۵۹) - (اسکندر جهانگیری).

و اکنون تبیین نظریه ام در:

"اصل علیت عمومی" « causality »

جناب استاد "بروجردی بزرگ" برای خوانندگان می نگارم که: «هستی و عالم خلقت ساختار و نظامی کاملاً هماهنگ و متناسب با هم دارد». مثلاً در کوچکترین جزء ماده - که اتم باشد - همانند منظومه ی شمسی ما، خورشیدی در مرکز (= هسته اتم) نورافشانی و ایجاد "میدان نیرو" میکند و "سیاره یا سیاراتی" - بسته به تعداد "الکترون" های اتم های گوناگون - بر گرد آن "مرکز" می چرخند و در ابعاد بزرگتر نیز - همچون کهکشان ها - چنین "مرکزیت" و "گردش" نظام یافته ی برخی گرداگرد برخی دیگر مشهود است! از طرف دیگر در طبیعت خود زمین که می نگریم، مثلاً تناسب شکل عمومی و اجمالی گنجشک و کبوتر و طاووس و عقاب و امثال آنها از پرندگان و شبه پرندگان در داشتن دو بال، دو چشم، دو پا، یک منقار و غیر این چیزها همگی آشکارا از "نظم واحد جهانی" حکایت دارند! و "نظم واحد" نیز حاکی از "یک ناظم با سلیقه و ذوق واحد" است که "خداوند یکتا" باشد.

من (= اینشتین) برخلاف بسیاری از حس گرایان این زمان که هر چیز را حمل بر تصادف و اتفاق محض میکنند و متافیزیک را انکار مینمایند سخت معتقد هستم به اینکه خداوند دانا جهان طبیعت را بر نظامی واحد طراحی نموده که این همان "اصل علیت عمومی" است. و من نمی توانم آن نظام های پر معنی را حمل بر "قوانین شانس" (!!) و به اصطلاح: "آماری" فیزیک خشک کلاسیک بنمایم! کار این دسته از دانشمندان به اصطلاح "فیزیکدان" ولی "ماده گرا" و "ماتریالیست" یا "حس گرا" و "پوزیتیویست" (= تجربه گرا - آزمایش طلب) این است که آماري از این وقایع را جمع کرده و فیزیک را خشک و "آماري" می کنند! و همه چیز را حمل بر تصادف یا "شانس" می نمایند!! گویا آنها خداوند را همچون شخص "تاس اندازی" (!!) پنداشته اند که از برای بازی وقایعی را در جهان طبیعت برملا نموده و بنا نهاده است!! حال آنکه خیلی از همینها خدا را نیز قبول نداشتند اکنون هم که قبول کرده اند او را مقهور حس و شانس می دانند!!

(اینشتین پس از مطرح ساختن "اصل علیت عمومی" و رد نظریه ی ماتریالیست ها اکنون باز به نظریه ی "وحدت وجود" ملاصدرا حمله ور می شود و می نویسد):
و بر عکس این عده (= مادی گرایان) فلاسفه ی افراط گرای به اصطلاح: اسلامی هستند. اینها به تبعیت از... خدای فلسفی خود که "ملاصدرا" باشد - به این قائل شده اند که:

«علت یگانه و فاعل واحد/همواره معلولی یگانه و مفعولی واحد بیرون می دهد^۱!!»

به این بهانه که می گویند: «میان علت و معلول باید تناسب و همگونی باشد». شگفتا! آیا حماقت تا این اندازه؟ که تناسب و سازگاری میان علت و معلول را به ذات هر یک سرایت بدهیم؟! پس اگر مثلاً یک مهندس چندین نقشه ی گوناگون را ابداع و طراحی نمود و به اصطلاح اینها (=فلاسفه) "علت" شد- برای چندین معلول مختلف (= چند نقشه ی گوناگون مهندسی)، آیا باید همگی آن چند "معلول" را - برای حفظ "تناسب علت و معلول"- یک نقشه به حساب آورد؟! شگفتا {...}.

حال آنکه هر عاقلی می داند و اینها (=فلاسفه) خود نیز معترفند که: "مقام علیت"- که علتی، معلولی را پدیدار کند - "مقام فعل خارجی" است و ارتباطی به "ذات" (و داخل) آن دو (= علت و معلول) نداشته و ندارد. بلی! این حيله گران سفسطه باز، مثال های قریب به فهم مردم نمی زنند و برای جانداختن خرافات خود بحث خدا و مخلوقات او را در مبحث "علت و معلول" مطرح میکنند تا خواننده ی نادان را به راحتی و بر اثر "عدم توان ادراک عقلی متافیزیک" گمراه سازند!! ولی انسان زیرک فریب نمی خورد!

{.....} پس خوانندگان بفهمند که مراد من از قانون و اصل "علیت عمومی" تایید خرافات فلاسفه (در عقیده ی وحدت مخلوقات) نبوده، بلکه ضد آن است. منظور من، تنها "نظم خارجی اجزاء و ذرات عالم خلقت" است، نه ذات آنها (که وحدت وجودی ها میگویند!). بلی؛ انکار نمی کنیم که این نظم، شاکله وجودی و درونی ذات هر چیز را نیز در بر می گیرد، برخلاف نظم (موجود در) صنایع بشری که صرفاً نظمی ظاهری و تقلیدی است (چون ما فقط توانائی نظم دادن و طراحی صورت اشیاء را داریم و آفریننده آنها خدا است که نظم ذاتی و درونی آنها - تنها - از اوست و بس).

به یاد دارم که وقتی از اوقات یکی از رفقای امریکائی من (=ینشتین) که کارخانه اتومبیل سازی داشت^۲ مرا دعوت کرد تا به آنجا بروم و بازدیدی بعمل آورم. هنگام صرف قهوه به من گفت: «اگر ناراحت نمی شوید، سوالی از شما دارم!». گفتم: «با کمال میل!». گفت: «فکر نمی کنید قانون علیت عمومی شما عیبی اساسی داشته باشد و نتوان با آن پی به وجود خداوند ویگانگی او برد؟!». گفتم: «چرا چنین تصور میکنی؟!». وی گفت: «چون من که یکی از سازندگان اتومبیل هستم، بخوبی می دانم که عده ای پس از من یا به موازات من، همین نظم را که خودم در اتومبیل ساخت خود، بکار برده ام تقلید خواهند نمود و این واضح است که نظم همگی آن اتومبیل ها از "شخصی واحد"- چون من - نیست، بلکه

^۱- عبارت عربی معروف این قاعده ی فلسفی اینچنین است: **"الواحد لا یصدر عنه الا الواحد"** که ملاصدرا و تابعین وی با آن برای توجیه **"وحدت وجود"** تلاش میکنند یعنی میگویند: "چون خدا واحد است پس همگی مخلوقاتش نیز باید با هم واحد باشند!!".

^۲- احتمال می رود که این شخص همان "هنری فورد" (فوت ۱۹۴۷ م) سازنده ی نخستین اتومبیل های ارزان قیمت باشد/ که بازمانگان او - چنانکه گذشت - بخشی از بهای خرید این رساله را به یادبود وی پرداخته اند.

چندین شخص درنظم مذکور دخالت دارند. پس شاید نتوان وحدانیت خداوند یکتا را با این قانون -نظم و علیت عمومی- اثبات کرد!

از ادب و احترامی که این دوست من اظهار نمود فهمیدم که او واقعاً قصد تفکر و تحقیق دارد و نه جدل و نزاع. پس با لبخند در جواب وی گفتم:

«تصور تو بسیار سطحی و اشکال تو خیلی ضعیف بود! عزیز من! اگر دقت کنی، بخوبی خواهی فهمید که "نظم صنایع بشری" با "نظم (عالم) خلقت" هرگز قابل مقایسه نیست! نظم^۱ چند نوع است:

(۱) نظم ظاهری، بیرونی و سطحی که آن را در اصطلاح انگلیسی (اوتوارد سیستم^۲) می گوئیم و این همان "نظم صنعت بشری" است که قابل تقلید و تکمیل است و ارزش درونی (= ذاتی) ندارد؛ چون آفریده (=مخلوق) نیست.

(۲) نظم درونی (= ذاتی) هر چیز در عالم خلقت که در مورد الکترون ها و پروتون های درونی اتم/ آن را به انگلیسی (اسنشیال سیستم^۳) می نامیم و در مورد نظام طبیعت - همچون منظومه ها و کهکشان ها و حتی خود همان ذرات اتم نسبت به یکدیگر آن را (نیچرال سیستم^۴) یا نظم طبیعی می نامیم، که مسلماً این دو نوع نظم آخر- که هر دو درونی (= ذاتی) هستند - به اصل خلقت باز می گردند - یعنی در جوهره ی فیزیکی هر چیزی به اصل خلقتش موجود هستند. لذا دو اتومبیل که نظم ظاهری آنها از روی هم اقتباس شده از لحاظ درونی (= ذاتی) با هم هیچ همگونی (= سنخیت) پیدا نکرده اند؛ بلکه تنها همان تشابه ظاهری است. پس هر در اتومبیل را دو شخص ساخته اند- آنها ساختنی از نوع صنعتی و ظاهری و نه آفریدن ذات آن (دو اتومبیل) - اما برعکس هر یک از اجزاء عالم خلقت - که مثالهایی از آن گذشت - همگی با یکدیگر همخوانی و سازگاری درونی (= ذاتی) دارند که این مسلماً کار بشر نیست و از یک ذوق خلاق یکتا سرچشمه گرفته اند که او خالق ذات و طبیعت جهان خلقت بوده است».

پس آن دوست گرامی (اتومبیل ساز) که در تمام این مدت- با دقت- سخنانم را گوش میکرد به نشانه ی تایید من لبخندی زد و سری تکان داد و گفت: «راستی که چه دلیل مستحکمی برای یگانگی خداوند یکتا در اختیار بشر قرار دادی. آفرین بردقت نظر و تیزی ذهن تو!».

Order -^۱

Outward System -^۲

Essential System -^۳

Natural System -^۴

(بدن "جن" از جنس انرژی است :

(اینشتین می نویسد:)

چندی پیش نیز از آلمان برای من (= اینشتین/ مقیم امریکا) نامه ای فرستادند که از جمله مطالبی که در آن نوشته بودند سوالی بود در مورد "جن"^۱ و "احضار و تسخیر اجنه"^۲ که: آیا نظریه ی "علیت(عمومی)" میتواند علت "سم دار بودن پاهای اغلب جنیان" را - که در آلمان و انگلیس چند بار احضار کرده بودند و وجود "جن" نیز مثل وجود "روح" بر آنها ثابت شده بود- تشریح نموده و بیانگر باشد؟

من (= اینشتین) در جواب نوشتم: «آری / این نیز دقیقاً از راه قانون علیت عمومی قابل جوابگوئی است. چون میدانیم که بدن جن از جنس انرژی است که چون متراکم و فشرده... می گردد تبدیل به "ماده" شده و ظاهر و قابل دیدن می شود و چون اصل همه ی "مواد" جهان آفرینش از "انرژی" است بی شک: نظمی مرکب^۳ - گذشته از نظم مفرد^۴ که در همه ی اجزاء حاکم است - باید که بر مجموعه ی طبیعت حاکم باشد. پس وقتی که خداوند "انسان" را "اشرف مخلوقات"^۵ قرار داده و پیامبران را برای او فرستاده و کتابهای آسمانی را براو نازل نموده است و نیروی عقل و اندیشه ای به او داده که "اجنه" مانند آن را ندارند هرچند که خدا نیروی پیشگوئی و قدرتهای خارق العاده به "اجنه" داده ولی همگی کم ارزش تر از عقل هستند؛ لذا بجا و کاملاً درخور "نظم مرکب عمومی" این بوده که خدا در ظاهر جسم "جن" نیز بایستی فرقی عادلانه(با جسم انسان) نهاده باشد تا با "انسان" تفاوت طبیعی نیز داشته باشد و آن همان "پاهای سم دار و گاه پشمالو" است که "جن" را بخاطر مقدار عقلی که دارد وصاحب "اختیار" است از "حیوانات" برتر ولی از "انسان" پائین تر نشان خواهد داد. بلی / گاهی "جن" نیز بر اثر به دست آوردن کمالات و تحصیل دانش و ایمان از آن مرحله ی پائین- ترقی میکند. لذا "دانشمندان اجنه" که توسط دوستان ما - در آلمان و انگلستان - احضار شده اند اغلب اندامی همانند اندام "انسان" داشته و "سم" ندارند.

^۱ - der Dschinn

^۲ - die Geisterbeschwörung

(توضیح: معروف است که هیتلر در جنگ جهانی دوم به نازی ها دستور داده بود که مخفیانه از "احضار اجنه" برای جاسوسی و اطلاع از مواضع دشمن و پیشگوئی حوادث جنگ و نیز بهره گیری از توان رزمی و نیروهای بدنی و نیز قدرت مانور سریع آنها استفاده کنند. اما پس از مدتی هیتلر از این عمل پشیمان شد و این دستور را لغو نمود/ چون اجنه ظاهر می شدند ولی در جاسوسی ها به آنها اطلاعات غلط و دروغ میدادند و با ارتش نیز هیچگونه همکاری رزمی نمینمودند!).

^۳ - Zusammengesetzt

^۴ - Abgetrennt

^۵ - die Krone der Schöpfung

قیافه شناسی و ازدواج جن و انسان!

(علم "قیافه شناسی" و نقش "قانون علیت عمومی" در آن / اینشتین می نویسد):
...و اساساً راز علم "قیافه شناسی"^۱ نیز در همین "نظم مرکب"^۲ از قوانین علیت عمومی نهفته است. لذا اغلب انسانهای "پول پرست" و "شرابخوار" به شکل "خوک" در می آیند. و... "تروریست های مذهبی" به شکل "میمون ها" و "انسانهای وحشی و ستیزه جو" نیز به شکل "سگ و گرگ" و غیره. البته نباید از نظر دور داشت که گاهی "بیماریها" و برخی "حوادث دردآور روحی نیز "چهره ی" یک انسان را خراب میکنند؛ لذا نباید در مورد افراد به صرف "قیافه شناسی" محض قضاوت نمود!

(ازدواج جن و انسان از دیدگاه علم فیزیک:)

سوال دیگری که در همان نامه (از آلمان) نوشته بودند این بود که: «آیا با توجه به قانون نظم وعلیت عمومی شما، ازدواج جن و انسان ثمره ای دارد یا خیر؟»
در جواب نوشتیم: «آری، اما چنین کاری مسلماً - بنا برهمین قانون(علیت و نظم عمومی) - برای انسان مضر و خطرآفرین خواهد بود و او را از حالت طبیعی خارج میسازد. مضافاً اینکه "اجنه" از ما خیلی قوی تر هستند، چون بدن آنها "انرژی خالص" است و برای همین، کارهای سنگین را به راحتی انجام می دهند، لذا اگر جن و انسان "نزدیکی جنسی" داشته باشند، جسم انسان(تحت تاثیر انرژی بدن آنها) فرسوده میشود و به مرور مریض و نابود خواهد شد و تحمل "نزدیکی با جن" را - که تماماً انرژی و نیرو است - ندارد.

(حاصل "ازدواج انسان با جن" چه موجودی است؟ / اینشتین می نویسد:)

...تشریح فیزیکی و ژنتیکی آن اینست که:
مبتنی بر "اصل نظم وعلیت عمومی" هرگاه "جن" بتواند به شکل "انسان" نمایان شود، باید خداوند به او "خصوصیات ژنتیکی انسان" را نیز داده باشد؛ پس یقیناً ازدواج جن و انسان نتیجه اش تولد اولادی خواهد بود. اما چه جور اولادی؟! نتیجه چنین ازدواجهائی اولادی دوحالته و غیرطبیعی است، نه درمیان "انسانها" آرامش دارند و نه درمیان "اجنه" راحت هستند.
فرض کنیم "مردی از انسانها" با "زنی از جنیان" ازدواج کند؛ دوفرض پیدا می کند:

^۱ - Physiognomik
^۲ Zusammengesetzt (تسوزامنگرتست)

« A »:

اگر بعد از ریخته شدن نطفه ی مرد انسان در رحم آن جن زن، آن زن خود را به شکل انسانها نگه دارد یقیناً بنابر همان قانون (نظم وعلیت عمومی) فرزند آنها "انسان" می شود؛ اما با یک سری "خصوصیات ژنتیکی اجنه؛ همچون مردانی که در "انگلستان" به راحتی از دیوار عبور می کنند و یا "طی الارض"^۱ دارند و نیروهای خارق العاده از خود بروز داده اند و (این گونه افراد) در "انگلیس" بیش از سایر کشورها هستند.^۲

« B »:

فرض دوم این است که: "جن زن" پس از جذب نطفه ی "مرد انسان" غایب شود و به "جهان جنیان" برود. در این فرض، بنابر همان قانون (نظم وعلیت عمومی) فرزند آنها "جن" خواهد بود؛ اما "علاقمند به (دنیا)ی انسانها!".

حال اگر بعکس: مردی از "اجنه" با زنی از "انسانها" ازدواج کند، فقط یک فرض تحقق می یابد و آن اینکه: بچه یقیناً انسان خواهد بود؛ چون "زن انسانی" نمیتواند (ناپدید شده) به جهان "اجنه" برود. او محصور در این "ماده ی متراکم" و دنیای بسته و مادی محض است. لذا چون با آن "مرد جن" نزدیکی داشته باشد و نطفه ی آن مرد- که بنابر همان قانون علیت عمومی همانند نطفه ی انسانی است-

^۱ - die Weltreise

^۲ - از جمله معروفترین افرادی که با این حالات مشاهده شده و بطور مستند نام آنها به ثبت رسیده است، این دو نفر را میتوان نام برد:

(الف) "داگلاس هوم"- شخصی که نیروی طی الارض داشت و صدها بار در مقابل چشمان دانشمندان محقق به هوا بلند شد و در فضا شناور گشت! (تقویت حافظه با هیپنوتیزم / شادروان استاد شعبان طاووسی (کابوک) / ص ۶۲- تصویر از "داگلاس هوم در حال پرواز" نیز در صفحه ی مقابل آن چاپ شده است).

(ب) "یوری جالر" (تولد ۱۹۴۶م)- که در سفری به بریتانیا / در ۱۹۷۳م / و ظاهر شدن در تلویزیون بریتانیا و نیز خم نمودن اشیاء فلزی مردم از راه دور، سبب شگفت زدگی دانشمندان شد. دکتر روانشناس "آندریا یوهاریش" هنگامی که به اسرائیل رفته بود متوجه شد که قاب دوربین فیلمبرداریش را در "نیویورک" جا گذاشته است. "جالر" آن قاب دوربین را از نیویورک به اسرائیل انتقال داد... دکتر "یوهاریش" میگوید: "این دقیقاً همان چیزی بود که من شش هزار کیلومتر آنطرف تر در یک ساک در بسته و در شهر نیویورک جا گذاشته بودم و حتی علامت هائی که روی آن زده بودم هنوز و همچنان باقی بودند! بعلاوه وقتی به امریکا برگشتم، آن ساک را باز کردم و دیدم که قاب دوربین آنجا نیست!..."

"ادگاد میچل" فضانورد نیز گفت: "جالر" توانسته است قاب دوربینی را که وی در ۱۹۷۱م عمداً در کره ی ماه جا گذاشته بوده را به او بازگرداند! (دنیا ی دوم هیپنوتیزم / مرحوم استاد شعبان طاووسی (کابوک) / ص ۳۸- ۴۷).

غرض نگارنده (اسکندر جهانگیری) از تفصیل این پاورقی آن بود که:

اولاً "مستندات عینی در رابطه با این گفته ی محققانه ی مرحوم اینشتین ارائه دهم، و ثانیاً برای خوانندگان روشن شود که "طی الارض" و امثال آن دلیلی بر درستکار بودن یا وارسته بودن افراد نیست. پس چه بسا که این اشخاص - به قول اینشتین- "انسانهای دورگه از جن و انس" باشند. یا اینکه اینگونه کارهای خارق العاده را به کمک اجنه و شیاطین انجام دهند.

در رحم این زن بریزد، (حاصل) رشد و تکامل این نطفه (نیز) یک انسان خواهد شد. ولی انسانی - که بازهم مبتنی بر قوانین ژنتیکی - خصوصیات "جنیان" را میتوان در او یافت و معمولاً اگر مرد "جن" با زن "انسان" ازدواج کند، برخی از اولاد و یا نوادگان آنها "خون آشام" ^۱ خواهند شد؛ چون یقیناً نطفه از خون مادر تغذیه می کند و وقتی "نطفه ی یک جن" از "خون یک مادر انسانی" تغذیه نماید تا آنکه مبدل به "فرزندی از جنس انسان" شود خاطره ی ژنتیکی "خونخواری از دیگر انسانها" در نهاد وی پابرجا شده است و اگر در وی ظهور پیدا نکند حتماً در برخی افراد از نسلهای بعدی وی ظهور خواهد نمود. چنانکه (باز) در "انگلستان" شاهد بوده ایم و اکنون بیشتر "خون آشامها" ^۲ در انگلیس زندگی می کنند.

...البته این را باید فهمید که اگرچه نطفه ی همگی انسانها نیز از راه خون مادر تغذیه می کنند، اما این یک "خاطره" ^۳ نخواهد شد؛ زیرا چیزی طبیعی برای انسان بوده است و در مبحث ژنتیک "خاطره" (ژنتیکی) هنگامی حاصل می شود که رخدادی برخلاف روند طبیعی و عادت صورت بپذیرد و بعید به نظر نمی رسد که اسم معروف "جان" ^۴ - که مورد علاقه ی "انگلیسی ها" است - همان "جان" مذکور در "قرآن مقدس" باشد که جد اعلای "جنیان" بوده است. ^۵

به هر حال، همگی "انگلیسی ها" دارای چنین تاریخچه ای نیستند؛ برخی از ایشان اینگونه می باشند و چیزهائی عجیب از آنها گزارش یا مشاهده می شود. ^۶

^۱ - blutdurstig (آلمانی)

^۲ - bloodthirsty (انگلیسی)

^۳ - Erinnerung

^۴ - John

^۵ - "وَحَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ = و خدا آفرید "جان" را از شراره ی صاف بدون دودی از آتش" (قرآن کریم/ سوره الرحمن/ آیه ۱۵). که آنچه - به گفته ی اینشتین - از این آیه فهمیده می شود همان "انرژی حرارتی" است که دودی ندارد و به فرموده ی قرآن: "مارج" می باشد.

آیه دیگر: "و الجان خلفناه من قبل من نار السموم = و "جان" را پیش از آدم (ع) آفریدیم از آتش باد سوزان نافذ در بدنها" (سوره حجر/ آیه ۲۷). باز هم شاهد هستیم که در این آیه نیز "آتش باد متحرک و نفوذ کننده" با "انرژی حرارتی" - به گفته ی اینشتین- سازگار است، و این دو آیه از معجزات قرآن در زمینه فیزیک می باشد (اسکندر جهانگیری).

^۶ - احتمالی که اینشتین در مورد اسم "جان" در میان انگلیسی ها داده از جهاتی قوی بنظر میرسد:

دکتر ابراهیم مهدوی -اسلامشناس مقیم لندن- در "دایره المعارف علم ومذهب" مینویسد: "...مخفی مباد که چون تسمیه ی پدر جنیان به اسم "جان" مربوط به پیش از زمان گسترش زبان عربی بوده، لهذا یحتمل (=احتمال می رود) که معرب (=عربی شده) وماخوذ باشد از نام "یوحنا" - که "یو" همان "یهوه" (=خدا) باشد و "حنا" به معنی: "فیض می دهد" و معنی "یوحنا" چنین است: "خدا فیض میبخشد" - که "ی" چون با "ز" نزد لاتینی ها و نیز "زرمینی ها" - که "انگلیسها" از ایشانند - قریب المخرج بوده لهذا "ژوهنا" تلفظ شده و به جهت تخفیف لفظی، "آ" را حذف کرده اند شده: "ژوهن" و چون تلفظ "اوه" در نزد ایشان همان "آه" است، و لاتینی ها - همچون فرانسویان - حرف "اچ" را نمی خوانند، لذا صدای "آ" باقی میماند و کلمه ی "یوحنا" نزد فرانسویان: "ژان" (Jean) و نزد "انگلیسیان": "جان" (John) و نزد ایتالیاییان: "جووانی" (Giovanni) ... و نزد آلمانیان: "یوهان" (Johann) ... چنانکه نزد لاتینیان: "یوهانس" (Johannes) و نزد هلندیان: "یان" (Jan) و نزد روسها: "ایوان" (Ivan) و نزد اسپانیاییان: "خوان" (Juan) ... می باشد. پس بر خردمند محقق و مدقق مخفی نیست که آنچه در "قرآن مجید" آمده - که نام پدر اجنه "جان" بوده - (ادامه در پاورقی صفحه ی بعد) ←

(اینشتین پس از ارائه ی تحقیقات فیزیکی خود در مورد "جن" اکنون در رابطه با حکم دین اسلام در مسئله ی "ازدواج انسان با جن" چنین می نویسد:)

...و به یاد می آورم که در یکی از مکاتبات خودم با حضرت عالی^۱ (= آیت الله بروجردی) در مورد حکم "شریعت شیعه" درباره ی "ازدواج با اجنه" در جواب بیان داشته بودید: «مراسم شریعت، همچون عبادتهای آن و همچون خرید و فروش و زناشوئی و ازدواج و غیره همگی مقید به قانون و محتاج دستورالعمل^۲ شخص شارع مقدس هستند و وابستگی (= توقیف) بر دستور و اجازه ی او دارند. لذا چون ازدواج با جن در شرع مقدس تجویز نشده، ممنوع (= حرام) و باطل است. اضافه بر اینکه احضار جن اگر سبب آزار و اذیت این جاندار شود و او را به زور احضار کنند، ظلم و ممنوع (=حرام) است و - به یقین - پیامدهای خوبی (برای احضارکننده) ندارد».

(فواید بی شمار "قانون علیت عمومی" / اینشتین پس از اثبات کارآیی این قانون در شناخت فیزیکی "اجنه" مینویسد:)

...و این قانون علیت عامه ثمراتی بی حد و حصر و فوق العاده ارزنده در تفسیر و کشف رموز گفتارهای (=حدیث) مذهب شیعه برای من (= اینشتین) در بر داشته است. اکنون خواننده به خوبی می فهمد که (علامه) "مجلسی" چرا در کتابهای خود به این قائل شده است که: «بینی شیطان شبیه بینی خوک است».

...واین راز تنها از طریق این قانون (علیت عمومی) من (=اینشتین) پرده برداری میشود(یعنی چون هویت و شخصیت شیطان همانند خوک - شهوت پرست، حریص، خودخواه، آلوده و کثیف است - پس چهره ی او نیز شبیه به خوک شده است.

→ (ادامه از پاورقی صفحه ی قبل) ازمیان تمامی تلفظات مذکوره تنها با تلفظ "انگلیسی" "یوحنا" - که همان "جان"(*ه*) باشد - تطابق کامل دارد/ چه/ در تلفظ فرانسه آن (*Σ*) اندکی "اماله صدای (آ) به (ا)" موجود است ... پس / یحتمل که خداوند تعالی در"قرآن کریم"خواسته باشد که اشاره فرموده باشد به اینکه سرزمین خلقت "پدر جن" در منطقه جغرافیائی "بریطانیا" (انگلستان) واقع بوده/ و این نکته را در کتاب پیغامبر ما(صلی الله علیه و آله وسلم)برای بشرچند قرن اخیر بیان فرموده باشد که کشور "انگلیس" و شیوع اسم "جان" را در آن می بینند و می شنوند. بعبارت بهتر:شاید حضرت حق تعالی خواسته بفرماید که: "نام پدر جنیان "یوحنا" بوده که به تلفظ مردم آینده ی آنجا - یعنی انگلیس ها - "جان" است)((د/یره //المعارف علم ومذهب/ چاپ لندن/ دکتر ابراهیم مهدوی/ انتخاب از دو مدخل الفبائی: "جن" و "یوحنا") (اسکندر جهانگیری).

^۱ - Seine Exzellenz

^۲ - instruktion = (instruction - En)

^۳ - بحارالانوار/ علامه مجلسی/ ج ۷۰/ ص ۵۴/ حدیث ۱۸: "... له خرطوم مثل خرطوم الخنزیر..."

یا اینکه همین مرد خردمند (=علامه محمد باقر مجلسی) در برخی از کتاب های خود - که قسمتی از آن را برای من (= اینشتین) ترجمه میکردند- گفته است:

«شیطان نمی تواند در تجسم فیزیکی خود به شکل پیامبران و پیشوایان (=امامان) پدیدار شود^۱. سبب این قضیه که "مجلسی" گفته است از نظر من (= اینشتین) چیزی جز همان "اصل علیت و نظم عمومی" نیست / چون نظم "مرکب" - که توضیح آن گذشت - اقتضاء می کند که "شیاطین" نتوانند به چهره ی "مردان خدا" پدیدار شوند. بلی / امکان پذیر هست که شیطان به چهره ای نیکو ظاهر شود و تجسم فیزیکی خوبی داشته باشد تا مردم را گمراه نماید و به کسی بگوید: "من همان پیامبر یا پیشوا (=امام معصوم) هستم" ... (ولی) به چهره ی اصلی پیامبران و پیشوایان (=امامان) نمی تواند تجسم فیزیکی داشته باشد... (بخاطر قانون علیت و نظم عام جهان).

...و به جا است که از حضرت عالی (= آیت الله بروجردی) تقدیر و ستایش به عمل بیاورم که کتاب ... "اعتقادات" مجلسی را برای من (= اینشتین) فرستادید؛ گرچه من عربی و فارسی نمی دانستم، ولی نماینده ی این کار(?) خود برای من خواند و چند روزه ترجمه نمود و از جمله نکاتی که در این رساله ی وی (=مجلسی) دیدم این است که گفته بود:

«لازم (=واجب) است اعتقاد داشتن به اینکه فرشتگان و اجنه همگی دارای جسم فیزیکی هستند و "مجرد" از ماده نمی باشند (برخلاف نظر فلاسفه که جن و فرشته را از مجردات - به اصطلاح خودشان - میپندارند!) البته جسم آنها لطیف تر از جسم ما انسانها است». و انصافاً مبتنی بر همان قانون درخشان "علیت و نظم عمومی" باید همینطور باشد؛ چون هنگامی که فرشته یا جن ظاهر میشوند دارای "اندازه" و "بعد" فیزیکی - همچون طول و عرض و ارتفاع - و زشتی یا زیبایی خواهند بود و محال عقلی است که "متافیزیک" (= مجرد) بعد فیزیکی (= مادی) پیدا کند.

پس "مجرد" واقعی^۲ فقط خود خداوند خواهد بود (چنانکه مجلسی گفته) و خود "روح" نیز اگرچه مجرد از ماده و غیرقابل رویت است، اما چونکه تعلق به ماده (= بدن خاکی و جسم برزخی که روح در آن ظاهر میشود و از جنس انرژی و امواج و اشعه است) دارد، پس باز هم نوعی محدودیت در او (=روح) از جهت فیزیکی پدیدآمده است. مضافاً اینکه: روح - مخلوق خداست و مخلوق حتماً از خالق پایین تر و جدا از او می باشد. پس "پرت و پلا گوئی"^۳ فلاسفه که معتقد هستند فرشتگان و

^۱ - بحارالانوار/ علامه مجلسی/ ج ۷۲/ ص ۲۱۵/ حدیث ۶:

در بدگوئی از "ابوالخطاب" بدعتگذار که ادعا می کرده روح امام باقر(ع) را می بیند و از ایشان دستور می گیرد!! که امام صادق(ع) می فرماید: شیطانی به نام "مذهب" (=چهره گردان - به صیغه ی اسم فاعل از باب تفعیل/ بر وزن: مکمل) بر این شخص (=ابی الخطاب) ظاهر میشود و میگوید من روح امام باقر(ع) هستم... (البته نه با چهره ی اصلی امام باقر(ع) بلکه با چهره ی زیبای دیگری ظاهر شده و دروغ می گوید).

^۲ - "لیدیش": ledig

^۳ - "گشوتس": geschwätz

جنیان همگی از مجردات میباشند خیلی خنده آور و نامعقول به نظر میرسد!! و در این مورد نیز حق با مجلسی است نه با فلاسفه.

راز علمی محبت های ناخودآگاه دوجانبه

(اینشتین در ادامه ی بحث از ثمرات بیشمار "اصل علیت عمومی" می نویسد:)
تا اینجا بحث از "تجسم" ^۱ "جن و فرشته بود، از راه قانون "علیت عمومی" که از ابتکارات من (=اینشتین) است.

اینک ... مبحثی دیگر را از راه همین فرمول نظری اثبات میکنم و آن بحث از "علاقه و محبت" ^۲ است. (علامه) "مجلسی" در کتابهای خود- چنانکه من (=اینشتین) مطلع شده ام - گفته هایی (=حادثی) ارائه داده دال بر اینکه: «دوستی و دشمنی دوجانبه ^۳ هستند».

این نه تنها به تجربه ی بشری ثابت شده، بلکه از راه قانون "علیت و نظم عمومی" نیز میتوان آنرا اثبات فیزیکی نمود. چون "علاقه ی" دو شخص به هم ناشی از "تناسب" ^۴ است و هرگاه "ایکس" با "ایگرگ" تناسب داشته باشد؛ به یقین "ایگرگ" نیز با "ایکس" تناسب دارد (و این امری ریاضی و دوجانبه است $X \propto Y$) پس: "محبت روحی واقعی" دوجانبه خواهد بود، برخلاف محبت های دروغین و ریاکارانه و ساختگی!

عکس این قضیه نیز صادق است؛ پس: "کینه و نفرت" - که ناشی از "عدم تناسب" ^۵ است - نیز دقیقاً "دوجانبه" می باشد. هنگامی که "ایکس"، "ایگرگ" را می بیند، "عدم تناسب" و بلکه "تضاد" میان خود و او را از حالات ظاهری و حتی چهره ی آن شخص در می یابد و قطعاً هنگامیکه با او در "تضاد روحی و روانی" باشد، او (=ایگرگ) نیز با وی (=ایکس) در "تضاد" و "عدم تناسب" خواهد بود و (این دو شخص) ناخودآگاه از هم خوششان نخواهد آمد.

و شاید در هیچ یک از این دو مورد انسان نتواند سبب این "علاقه" یا "نفرت" ناخودآگاه را بفهمد! (چون ریشه در اعماق روح دو طرف دارد).

به یاد دارم که (علامه) "مجلسی" هشت عدد گفتار (=حدیث) در این رابطه ارائه داده بود ^۶.

^۱ - Verkörpern (فرکورپرن)

^۲ - Die Verbundenheit (دی فریوندن هایت)

^۳ - gegenseitig (گگن زایتیش)

^۴ - Das Verhältnis (داس فرهلت نیس)

^۵ - Gegensätzlichkeit (گگن زتس لیش کایت)

^۶ - بحارالانوار/ علامه مجلسی/ جلد ۷/ ص ۱۸۱. از باب نمونه:

در حدیث هشتم این باب آمده که امام هادی (ع) به متوکل عباسی فرموده اند: "...فانما قلب غیرک لک/ کقلبک له = برآستی که دل دیگری نسبت به تو/ همانند دل تو است نسبت به او". و معروف است که: "القلب یهدی الی القلب = دل به سوی دل راه می برد! = دل به دل راه دارد!..."

(اینک اینشتین از طریق دیگری به اثبات "دوجانبه بودن دوستی و دشمنی"

میپردازد:)

بلی! چون اصل هر ماده از انرژی است، که (این انرژی) به آن (ماده) نیروی "بروز و ظهور فیزیکی" را داده است؛ لذا امواج انرژی مواد عالم خلقت دائماً همچون "شبکه ای تنگاتنگ" با هم در ارتباط هستند^۱. خصوصاً اینکه خطورات و افکار قلبی و ذهنی نیز در اصل "حرکت انرژی" در درون مغز و اعصاب میباشند. هرچند- وابستگی همگی اینها به "روح حیاتی معنوی" بوده که هرگز قابل تفسیر فیزیکی نمی باشد.

پس نتیجه آنکه باز هم مبتنی بر قانون "علیت و نظم عمومی" وقتی "موج انرژی محبت یا نفرت" از ذهن یا وجود جسمانی شخص "ایکس" بسوی شخص "ایگرگ" برود، شخص "ایگرگ" نیز- به تناسب آن "موج انرژی"- "عکس العملی" ناخودآگاه صادر خواهد کرد^۲، ولو اینکه (ایگرگ) در حالت خواب باشد! لذا با توجه به همین "قانون علیت و نظم عمومی" از این طریق نیز میتوان "دوجانبه بودن علاقه و انزجار" را اثبات نمود.

سبب شکست در برخی محبت های واقعی دوجانبه:

باز هم برای خوانندگان بازگو می کنم که: ممکن است موانعی در راه پدیده های فیزیکی سد گردد؛ مثلاً آتش از بعد فیزیکی سوزاننده ی کاغذ است - ولی اگر همین کاغذ را سرد و تر و مرطوب کنیم هرگز آتش آن را نمی سوزاند. اینست که گاهی حس "بدبینی"، "حسادت"، "کینه جاهلانه" و "دشمنی های تعصبی"، مانع احساس "محبت دوجانبه" در یکی از طرفین یا در هر دو طرف خواهد شد. چنانکه نمونه ی بارز آن را در مورد برخورد "مردم نادان و بی سواد و احمق" با "پیشوایان دوازده گانه ی شیعه" در تاریخ خوانده ایم! و حال آنکه عده زیادی از دشمنان این بزرگمردان تاریخ، اعتراف و اذعان داشته اند که: «آن پیشوایان را دوست می دارند!!».

یا مانند بسیاری از "شاگردان" که از روی "تنبلی" و "جهالت" با "معلم" دلسوز و مهربان خودشان دشمنی می کنند!! و حال آنکه "علاقه ی" معلم ها نوعاً علاقه ی واقعی است.

مصادق دیگر این وضعیت اسف انگیز، دشمنی های نابخردانه ی "فرزندان" با "پدر و مادر" دلسوز و فداکار است!

۱- ظاهراً اشاره ی جناب اینشتین به همان "جسم تاریک" است که ثابت شده: همگی اجسام جهان خلقت توسط این جسم ناشناخته - که به شکل تور ماهیگیری یا نردبان های تودرتو است- به هم متصل هستند/ لذا کوچکترین عمل یا حتی فکر یک انسان/ بر روی همگی اجسام جهان خلقت اثر فیزیکی می گذارد!

۲- اشاره است به قانون سوم جناب اسحاق نیوتون: "هر عملی را عکس العملی است مساوی آن/ ولی در جهت معکوس و مخالف آن".

در مجموع، این قانون "علیت عامه و نظم عمومی" فقط در گفته های (=احادیث) پیشوایان شیعه - در بین تمامی (فرقه های) مسلمانان - یافت می شود و در دیگر مذاهب به اصطلاح "اسلامی" هرگز چنین تناسب و نظامی را نمی توان مشاهده کرد و یا به ندرت قابل مشاهده است و همینطور در ادیان "تحریف شده ی" یهود و مسیحیت امروز!

پس باز هم من (=اینشتین) تصریح و اذعان می کنم که:

«من یک مسلمان شیعه هستم!».

به یاد می آورم که قبل از آشنائی با شخص حضرت عالی (=آیت الله بروجردی) هنگامی که نام و یا اوصاف شما را از "پاپ پیوس دوازدهم" و یکی از "خاخام" های یهود(?) می شنیدم، ناخودآگاه احساس میکردم که از شما خوشم می آید و "تناسبی" میان خودم و شما می یافتم... { ... در ادامه اینشتین نام سه فیلسوف را نوشته که از شنیدن نام آنها احساس تنفر قلبی داشته و بعداً به انحراف آنها واقف شده است... }.

...وقتی شنیدم (علامه) "مجلسی" و برخی دیگر از دانشمندان اسلام قائل هستند به اینکه: "فرشته به صورت خوک و سگ در نمی آید" ؛ حدس زدم که او (=علامه مجلسی) نیز قانون "علیت عمومی" (من) را می دانسته است.

تئوری نسبیت اینشتین:

واکنون بحث در نظریه ی معروف من: Die Relativitätstheorie (دی رلاتیویتس تئوری)

شایعه های برخی "فیزیک خوانان" آماتور (=غیرحرفه ای) در مورد نظریه ی "نسبیت" من^۱ چه "نسبیت خاص" (Relativity Special) و چه "نسبیت عام"^۲ (General Relativity) که پی ریزی اصلی آن در سال ۱۹۱۶ از اینجانب (=اینشتین) صورت پذیرفت؛ بقدری مضحک و عجولانه بود که براساس همین شایعات برخی "نمایش سازان سودجو" و "داستان پردازان دروغگو" از آن (نظریه علمی) نمایشها و داستانهای دروغین و افسانه وار ساختند (مثل: "سفر به زمان" و...) به حدی که برخی از استادان دانشگاه ها و دانشکده ها نیز آن "خرافات های به ظاهر علمی (!)" را پذیرفته اند!! واگر صراحتاً به آنان اعلان کنم که: من (=اینشتین) چنین داستانهایی را دروغ و مخالف با تفسیر صحیح "نسبیت" میدانم از خود من هم قبول نخواهند نمود!! شگفتا! که مغز انسان برای هرگونه استفاده یا سوء استفاده چه نبوغ ها از خود نشان میدهد!!

به یاد دارم که در دوران کودکی بچه های مدرسه من را "عنصر شرافتمند" لقب داده بودند؛ چون "دروغ" نمی گفتم و همیشه دوست دار "حقیقت" و "صدق" و "راستگوئی" بودم. ایشان از تشابه آوایی و لفظی اسم من "آلبرت" به کلمه ی "المنت"^۳ (=عنصر) واز تشابه "اینشتین" به کلمه ی آلمانی "ارلیش"^۴ (=درستکار- راستگو- شرافتمند) این استفاده را برده بودند. ولی نمی دانم بشر امروز با "دروغ" و "گزافه گوئی" و "تبلیغات کاذب" راه به کجا خواهد برد و چه عاقبتی در انتظار او است!!

من (=اینشتین) در سال ۱۹۰۵ تئوری "نسبیت خاص" را مطرح کردم. در آن سال - که جوانی تقریباً ۲۶ ساله بودم - خیلی از افراد دل نمی بردند که چنین چیزهایی از من سرزنند. آنها من را کودک و محصلی کودن، ساکت و بی عقل می پنداشته و یا اینگونه به من نگاه میکردند!! گویا هرکس در این دنیا ساکت و کم حرف باشد و به دنبال هرزگی و سبک مغزی دوران کودکی و نوجوانی و جوانی نرود یا هنگام درس و کلاس - معلمان را اذیت نکند، کودن و احمق و عقب افتاده است!!

بلی! انکار نمیکنم که: حس نفرت من (=اینشتین) از اخلاق و رفتارهای زشت همکلاسی هایم - در روند تحصیل من نیز اثراتی منفی و گاه ویرانگر گذاشته بود؛ ولی هنگامیکه در تنهایی به مطالعات پنهانی عادت پیدا کردم - ناگهان به "سیرتصادی نیروی ذهن خودم در کشف مجهولات علوم" پی بردم!

^۱ - The Relativity Theory of Einstein

^۲ - توجه شود که دو معادل انگلیسی را خود اینشتین اینجا نوشته و این دو اصطلاح را به آلمانی قید نکرده

است.

^۳ - Element

^۴ - Ehrlich

در آن هنگام دوست داشتم رفقای شایسته‌ی اینگونه مطالعات می‌یافتیم و با آنها به مباحثه و آزمایش علمی و دوستانه می‌پرداختم. اما افسوس! که کمتر انسانی طالب "علم حقیقی و احیاگر" است! عمر ما انسانها در دوران کودکی - صرف "بازی و حماقت" و در سن نوجوانی - صرف هرزگی و شهوت و در سنین جوانی - صرف غرور و تکبر و تشکیل بیهوده‌ی "یک خانواده بیچاره‌ی دیگر" با هزاران آرزو.../ و در دوره‌ی کهولت - صرف تکاپوها یمان در راه همان آرزوهای دوره‌ی جوانی و ازدواجمان می‌شود و بالاخره در دوران پیری - این "یخبندان سرد و تلخ زندگی" - ناگاه خود را همچون برفی در مقابل آفتاب در حال ذوب شدنی روز افزون وضعفی توأم با از دست دادن قوا می‌یابیم و "مرگ" مانع این "سیر تصاعدی آرزوهای ما" می‌شود!!

آری! این "حسرت" بر دل من (=ینشتین) و بزرگوارانی چون شما (= آیت الله بروجردی) یخ بسته است که بتوانیم مردم دنیا را از این حالت رکود و بیحالی و از این زندگانی ملال آور بی معنی و تسلسل وار - بیرون بیاوریم!! راستی! کی این مردم خواهند فهمید!!؟

چرا مذهبی‌ها از "نسبیت" استقبال بیشتری می‌کنند؟

در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ این نظریه‌ی "نسبیت" را تعمیم دادم و آن را "نسبیت عام" نامیدم. همان سالهایی که آتش جنگ جهانی اول - دنیا را طعمه‌ی حریق خود ساخته بود. استاد عزیز من، "هرمن مینکوسکی"^۱ - که همانند دیگران من (=ینشتین) را کودن و نادان تصور می‌کرد! - در پی افشاء و اشاعه‌ی "نظریه‌ی نسبیت" - که مورد پذیرش او نیز قرار گرفته بود و آن را با قوانین ریاضیاتی تشریح می‌نمود - درمورد من (=ینشتین) گفت:

« من هرگز چنین اکتشاف نبوغ آمیزی را از چنین شاگردی (!) انتظار نداشتم. »

کشیش‌های با انصاف و خداترس از "تئوری نسبیت من" استقبال بیشتر و گرمتری نمودند تا فیزیکدانهایی که از آنها انتظار میرفت!! و این بدان علت بود که متاسفانه اغلب فیزیکدانان این عصر و زمان - که جناب "هایزنبرگ"^۲ از هواداران ایشان بشمار میرود- دربند مسائل جزئی و روزمره‌ی فیزیک هستند و به خودشان فرصت تفکر در این قبیل مسائل مهم و کلی (مثل نسبیت) را نمی‌دهند. اما کشیش‌ها چون تصور^۳ و نیز تعهد^۴ نسبت به مفاهیم خلقت خداوندی را سرلوحه‌ی اعتقادات روزمره‌ی خودشان قرار داده‌اند- لذا فهم قوانین عمومی و رازهای ناگفته‌ی عالم خلقت - که منجر به

^۱ - Herman Minkowski

^۲ - Heizenberg

^۳ - phantasie (فانتازی)

^۴ - verpflichtung

شناخت دینی بالاتری خواهد شد - مثل قانون "علیت(عمومی)" و نیز "نسبیت(عام)" - برای آنها(=کشیشها) آسانتر خواهد بود.

ولی دشمنی "فلاسفه" با من(=اینشتین) پس از (طرح) این نظریات صریح و قابل اثبات بوسیله ریاضی چیزی است که انتظار آن می رود؛ چون این "بی شعورها" نمی توانند چشمان خفاشی عقل خود را به روی "واقعیت های مافوق عقلشان" باز کنند!!

جهان خلقت از "نور فیزیکی" آفریده شده است :

(اینشتین پس از اتمام درد دلها اکنون وارد بحث نسبیت می شود:)

استاد مذهبی من، جناب بروجردی! اکنون جهت آنکه تئوری زیبا و پراهمیت من(=اینشتین) دستخوش بازیگری های فیلم سازان شارلاتان و داستان پردازان دروغگو و مبالغه گر واقع نشود ناچارم در این نوشته - که در حکم "اعتقادنامه" یا بهتر بگویم: "بیانیه"^۱ "ی نهائی من می باشد - بحث مختصر و مفیدی در اثبات و بیان ماهیت اصیل "قانون نسبیت" بنویسم تا مردم به شایعات گرایش پیدا نمایند:

ریشه و مبنای نظریه ی نسبیت (Das Fundament):

ابتدا باید اثبات کنم که اصل عالم خلقت از "نور"^۲ بوده است؛ که "مجلسی" نیز در کتابهای خود گفتارهای(=احادیث) فراوانی در این واقعیت فیزیکی از پیشوایان شیعه(=امامان) نقل کرده است.^۳ سبب تشریحی آن (که اصل همه چیز درجهان خلقت از "نور فیزیکی" است) این است که خود همین "نمایش و ظهور و جلوه گری و بروز اجسام فیزیکی" - حتی اجسام لطیف "جن" و "فرشته" - به طور حتم، نوعی "انرژی فیزیکی" میخواهد تا در "چشم فیزیکی" (ما موجودات فیزیکی) "نمود" پیدا کنند. و من(=اینشتین) نیز نامش را انرژی "نمود" و "ظهور" اصلی(=ذاتی) اجسام نهاده ام.^۴

^۱ - Die Erklärung

^۲ - Das Licht

^۳ - احادیثی که علامه محمد باقر مجلسی(ره) در کتاب "بحار الانوار" و سایر کتب خود در مورد "آفرینش عالم خلقت از نور" نقل نموده جدا" بسیار است و خواننده باید به "معجم بحر" که سی دی آن نیز در دسترس است مراجعه کند ... ولی از باب مثال به چند مورد آن اشاره می کنیم:
(الف) بحار الانوار/ جلد ۳۶/ ص ۷۳/ حدیث ۲۴ (اواسط حدیث) در بیان برخی مراحل خلقت عالم از "نور"... (تاریخ امیرمومنان ع).

(ب) بحار الانوار/ جلد ۵۷/ ص ۱۶۸/ حدیث ۱۱۰ و ۱۱۲ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷... (کتاب السماء والعالم).

(ج) بحار الانوار/ جلد ۵۸/ ص ۲۱۲/ حدیث ۶۰: امام رضا(ع) فرمود: مردی از اهل شام از حضرت امیرالمومنین علی(ع) سوال نمود از مسائلی که یکی از آنها این بود: "اولین چیزی که خداوند آفریده چه چیز است؟". حضرت فرمودند: "نور"... (الی آخر حدیث (اسکندر - ج).

^۴ - Die Erscheinung

اکنون مسلم است که این انرژی همان "نور" خواهد بود؛ چون اصل (=ذات) نور همان "ظهور و نمود" است و "ظهور و نمود" هم - نوعی "درخشش" - ولو در درجات ضعیف تر - خواهد بود. پس اگر آلات صنعتی مدرنی ساخته شوند - می توان "نور درونی" اجسام را در تاریکی مطلق نیز مشاهده کرد. گرچه برخی چشم های بشری نیز این حساسیت فوق العاده را دارا هستند!

اکنون (پس از اثبات اینکه جهان همگی از "نوری فیزیکی" آفریده شده است) اثبات فیزیکی آنچه که "مجلسی بزرگوار" گفته و نقل نموده که: "خداوند - جهان آفرینش را از "نور پیامبر و پیشوایان (= امامان)" و در کل از "نور ۱۴ موجود پاک (= معصوم - ع) شیعه" آفریده است^۱. به نظر من (= اینشتین) مسئله ای کاملاً معقول و آشکار است:

اگر خوانندگان "قانون علیت و نظم و تناسب عمومی آفرینش" (مطرح شده توسط من) را به خوبی فهمیده باشند که آن اندازه مثال برای آن آوردم؛ در اینجا بایستی اذعان و اعتراف کنند که: "این نظم عمومی آفرینش فیزیکی جهان - حتماً خواهان این است که آفرینش جهان از شریف ترین اصل و ریشه ی فیزیکی - که آن هم (به نوبه خود) مخلوق و پدیده است - باشد" و چون "دین اسلام" کاملترین و "شریف ترین" ادیان الهی است و پایان (تکاملی) دین است؛ پس "پیشوایان ۱۴ گانه ی آن" (= ۱۴ معصوم) - که از اغراض سیاسی بدور بودند و به معنا و مفهوم واقعی... پیشوای مذهب^۲ هستند - نیز "شریف ترین" همگی آفریده ها" هستند، پس "اصل آفرینش" نیز بایستی مبتنی بر "نور فیزیکی" ایشان بوده باشد.

البته درک عمق این مسئله از عهده ی "عقل بشری" خارج است و تنها اثبات اجمالی آن از راه "قانون علیت و نظم عمومی" امکان پذیر می باشد.

فیزیک جدید "وحدت وجود" را غیر علمی و محال می داند :

هواداران عقیده ی "وحدت(وجود)^۳" {.....} قادر نخواهند بود که از این دسته گفتارها(=احادیث) پرمعنی مفهوم نابخردانه و عوام پسند "وحدت وجود" (پانته ایسم) را به اهل دانش و آگاهی القاء کنند. چون لفظ "خلق"^۴ که آفرینش چیزی است که معدوم و هیچ بوده است(در آن بخش

^۱ - احادیثی که علامه محمد باقر مجلسی در این مسئله آورده - چنانکه قبلاً اشاره کردیم - واقعا" فراوان است... از باب نمونه آنچه که مربوط به بحث این قسمت از رساله ی اینشتین می شود:

* بحارالانوار/جلد ۵۷/ص ۱۶۸ احادیث شماره ۱۱۰ و ۱۱۲ و ۱۱۵ و ۱۱۶ و ۱۱۷ و...

نیز در جلد ۳۶ بحارالانوار مجلسی/ ص ۷۳ / حدیث شماره ۲۴ - در اواسط حدیث/ که بیانگر چگونگی برخی مراحل آفرینش جهان از "نور مقدس اهل بیت(ع)" می باشد - این حدیث را ابن مسعود از شخص پیامبر اکرم(ص) نقل میکند (اسکندر- ج).

^۲ Der Führer

^۳ - Einigen (آینگن = متحد ساختن)

^۴ - Die Schöpfung (دی شوپفونگ)

از این احادیث که آمده: همگی مخلوقات جهان از "نور" آفریده شده اند) مانع و سد مستحکمی در برابر اینها (یعنی: هواداران "وحدت وجود") می باشد که (این لفظ) در تمامی این گفتارها (=احادیث) گرانقیمت قید شده است (و راه فراری برای توجیه الفاظ احادیث مذکور باز نمی گذارد). پس وقتی (طبق این احادیث) میگوئیم: «خداوند، جهان آفرینش را از "نور پیشوایان (=امامان)" ساخته و پرداخته و آفریده است»، پر واضح است که هرچه در این جهان آفرینش خلق شده - اگرچه اصلش از آن "نور مقدس" باشد - بازهم "حیطه و حیز مخلوقیتی جدا از پدیده ها و مخلوقات دیگر" پیدا می کند و این "حیز یا محدوده ی وجودی هر موجود" را به آلمانِ Der Bereich (دربرایش) می نامیم که "وحدت وجود" را عقلاً محال می سازد.

پس ریشه داشتن (اصل تمام مخلوقات جهان) در چیزی (= نور فیزیکی) لزوماً به معنی "اتحاد با آن چیز" نیست!

بنابراین "نورمتافیزیکی و معنوی" خاندان پیامبراسلام (= ۱۴ معصوم - ص) که از دایره ی "بحث فیزیک نظری" خارج است (و به امامت و عصمت ایشان مربوط می شود) نیز - اگرچه از نور خداوندی اصل و ریشه گرفته است - ولی بازهم چون "مخلوقی معنوی و محدود به حد و اندازه های معنوی و متافیزیکی خاص خودش" می باشد، لذا نمی تواند با "نور خداوندی که معنوی (و متافیزیک) محض است" (و حد و اندازه در آن معنی ندارد) اتحاد داشته باشد؛ چونکه "مخلوق" به طور حتم از "خالق" محدودتر است و "محدودیت" احتیاج به "ایجادکننده ی حد و اندازه" - که او مافوق است - دارد و این (محدودیت موجود در نور اهل بیت ع) در مورد خدا ممکن نیست. بنابراین عقیده ی "وحدت وجود" (پانته ایسم) از آن جهت (به اعتقاد شیعه) سبب کفر و ارتداد^۱ می شود که صاحب این عقیده خداوند نامحدود را با "مخلوقات محدودش" یکی می پندارد!

مناسب دیدم که در اینجا خاطره ای را بازگو کنم. حضرت عالی (=آیت الله بروجردی) به یاد دارید که در پاسخ به نامه ی "ایکس - ۱۴" (من) بیان داشته بودید که :

« پیروان این عقیده (=وحدت وجود) در طول تاریخ - تحریف ها و جعل سندهای فراوانی مرتکب شده اند تا مردم را با خودشان همعقیده سازند».

۱ - Abtrünnigkeit (آبرونیگکایت)

توضیح: جهت آگاهی بیشتر از سبب فتوای فقهای شیعه به این مسئله میتوان به کتب "حق الیقین" و "عین الحیات" و "رساله اعتقادات" علامه مجلسی و نیز به کتاب "قصص العلماء" میرزا محمد تنکابنی (ص ۷۴ تا ۷۵ - چاپ جدید علمی - فرهنگی) - ذیل شرح احوال شهید ثالث و شیخ احمد احسائی - و ... مراجعه نمود (اسکندر-ج).

یکی از همین جعل سندها رساله ای بوده از نوشته های شخصی به نام "ابن راوندی"^۱ که از کشور فرانسه برای من (=اینشتین) عکسی از (متن) آن را فرستاده اند.

هنگامی که مترجم من بخشهایی از آن را خواند فوراً گفتم:

«این نویسنده (=ابن راوندی) دروغگو است!! من (=اینشتین) گفتارها (=حادیث) پیشوایان (=امامان) شیعه - به ویژه (امام) "صادق" - را بسیار مورد مطالعه قرار داده ام. این الفاظ که در رساله "ابن راوندی" موجود هستند عباراتی "عامیانه"، "سطحی"، "سبک" و "بی مغز" میباشند و پیدا است که بیان شخص "معصوم"^۲ اینگونه سبک وزن، بی عمق، ذوقی و احساسی نمی تواند باشد!

سپس در نامه ی شماره ۴۰ - بخش ضمیمه ی آن - برای اطمینان خاطر بیشتر از حضرت عالی (=آیت الله بروجردی) سوال کردم:

«آیا رساله هایی که گاهی در فرانسه ویا دیگر کشورها از قول (امام) "صادق" (ع) و یا پیشوای (=امام) دیگری نقل می کنند و نقل کنندگان (=راویان) آنها اشخاصی به این اسامی هستند: ۱-

۱- پیرامون این شخص در کتاب "الاعلام زرکلی" (ج ۱/ص ۲۶۷) شرح حال مفصلی به زبان عربی آمده است که ترجمه و برگزیده ای از آن را عیناً نقل می کنیم:

"ابوالحسین احمد بن یحیی بن اسحاق راوندی (فوت ۲۹۸ ق) فیلسوفی که علناً الحاد (= بی دینی) می ورزید..."

ابن کثیر گوید: وی یکی از معروفترین زنادقه (جمع زندیق = بی دین) بود که سلطان او را طلب کرد؛ ولی او گریخته و به " ابن لاوی" یهودی در اهواز پناهنده شد و در آن ایام که نزد وی اقامت داشت کتابی برایش نوشت به نام "دامغ القرآن" (= ضربه ی نابود کننده بر مغز قرآن!!)...

... نیز "جائی" گفته است: " ابن راوندی کتابی در اثبات " قدیم بودن جهان خلقت" (که اینشتین آن را رد کرد...) و در "انکار وجود آفریننده ای برای جهان" (که این نیز توسط اینشتین رد شد...) و در اثبات "مذهب دهریه" (=ماتریالیسم - که اینشتین از آن اظهار تنفر نمود...) و در "رد اهل توحید" نوشته است. نیز کتابی دارد در "طعن" (=بدگویی) از حضرت محمد (صلی الله علیه وآله) ...

نویسندگان شرح احوالش نقل کرده اند که وی در حدود ۱۱۴ کتاب نوشته است... و ۱۲ عدد آن در بدگویی از دین و شریعت است....

گفته شده که یکی از سلاطین-در بغداد او را به دار مجازات آویخت...".

* تا اینجا کلام "خیرالدین زرکلی" در "الاعلام" بود. در پاسخ مرحوم آیت الله بروجردی به سوال جناب اینشتین - خواهیم دید که این رساله که آن را برای اینشتین از فرانسه فرستاده اند از بزرگترین جعل سندهای فلاسفه است. چون شهادت امام صادق(ع) در سال ۱۴۸ قمری رخ داده؛ حال آنکه "ابن راوندی" در ۲۹۸ قمری- یعنی صد و پنجاه سال بعد- مرده است!! پس چگونه ممکن است که او این مطالب را از امام صادق(ع) شنیده و نوشته باشد؟ البته خوانندگان نباید این "ابن راوندی" را با جمعی از بزرگان شیعه که "راوندی" لقب دارند- همچون قطب الدین راوندی (فوت ۵۷۳ هـ ق) - اشتباه بگیرند. لازم به ذکر است که رساله ی ابن راوندی توسط "مرکز مطالعات اسلامی استراسبورگ(مرکز آلزاس - در شمال شرقی) فرانسه" چاپ و منتشر شده است و شاید آن زمان که نسخه ای از آن را برای اینشتین فرستاده بوده اند خواستار این شده باشند که وی آن را از نظر علمی برای انتشار تایید کند! ولی اینشتین آن را رد کرده است.(اسکندر- ج)

۲- rein(راین= پاک، معصوم)

ابن راوندی، ۲- جابر(بن) حیان، ۳- عباس صروم^۱ و یا برخی افراد دیگر... آیا می توانند(این رساله ها) معتبر و قابل استناد باشند یا نه؟»

شما (=آیت الله بروجردی) در جوابیه ی "ایکس ۴۰" بیان نمودید که:
«خیر، اول اینکه: "ابن راوندی" مذکور- دچار "ارتداد"^۲ شده است و در زمان(امام)"صادق"(ع) هم نبوده بلکه بعداً آمده و ادعای این نوشته ها را نموده است. وی حتی "توحید" را نیز انکار نموده و منکر خدای یکتا است!! (چنانکه گذشت...). **دوم اینکه** "جابر(بن) حیان" اگرچه از شاگردان (امام)"صادق"(ع) در فن شیمی و علوم تجربی بوده است؛ ولی شخصی بوده دارای انحراف در عقاید - و متمایل به "برمکی ها" بوده است و مذهب وی نامشخص است. او اگر چه شیعه باشد باز از منحرفان و گمراهان بوده و بنابراین در مسائل اعتقادی و یا مسائل علمی مرتبط به اعتقادات نظرات و گفتارهای (=احادیث منقول) وی(=جابر بن حیان) همگی از اعتبار ساقط هستند. سوم اینکه "عباس صروم" شخصی مجهول الهویه و ناشناخته است و اسم او در بین ناقلان گفتار(=حدیث) نیست!! احتمال دارد که وی همان "عباس بن محمد عباسی" برادر "منصور(خلیفه) عباسی" باشد که به شهادت تاریخ انسانی بدکردار و ستمگر بوده است!».

پس من(=ینشتین) بعد از ملاحظه ی این جوابیه تمامی عکسی را که از روی آن نسخه ی دروغین برای من(از استراسبورگ فرانسه) فرستاده بودند پاره پاره کردم تا سبب گمراهی اولاد و بازماندگان من(=ینشتین) نشود.

تبدیل جسم به نور در سرعت های بالا :

وقتی در فیزیک نظری و منطبق بر گفتارهای (=احادیث) شیعیان - ثابت شد که اصل همگی اجسام از نور است و عبارت بهتر "تراکم نور- ماده را میسازد"، اکنون باید دانست که چون خواست طبیعی(=مقتضای) نور و انرژی نوری "حرکت" می باشد، لذا با توجه به "قانون علیت عمومی" سابق هرچه "سرعت حرکت" یک جسم بیشتر شود، "به تناسب این سرعت"، "جرم" آن ماده به "حد لطافت نور" نزدیکتر شده و به اصطلاح "سبکتر" می شود. مثل اتومبیل که هرچه سرعت بیشتری داشته باشد و (در این حال) از روی دست اندازی عبور کند، احتمال معلق زدن و چپ کردن و واژگون شدن آن بیشتر خواهد بود، چون: "سرعت، جرم را کاهش نسبی می دهد و این کاهش آنقدر میتواند

^۱- صروم - بر وزن صبور- به معنی شمشیر بران و قاطع و نیز به معنی مرد شجاع و با قاطعیت (مبالغه ی صارم) است.

^۲-Abtrünnigkeit(آبترونیگکایت)

ادامه یابد تا جسم به سرعت نور برسد - که اصل ماده است - و بالاتر از سرعت نور برای ماده امکان ندارد؛ چون همین که به این سرعت برسد بنا بر "قانون نظم و علیت عمومی" تبدیل به نور میشود و اگر باز هم بخواهد بر سرعت خود بیفزاید نمی تواند و اگر بتواند نیز مبدل به "انرژی کور و صفر" شده و متلاشی می شود.

و اینکه: "سرعت نور (سیصد هزار کیلومتر بر ثانیه) نهایت سرعت ممکن برای ماده است" از ابتکارهای فکری من (=ینشتین) نیست؛ بلکه جناب "هانری پوانکاره" در ۱۸۹۹ این را گفته بود؛ ولی من اضافه کردم که نور - به خودی خود و بنابر قانون علیت و نظم عمومی - چون اصل ماده و جرم آن را تشکیل می دهد، لذا خودش نیز جزئی بسیار ناچیز از "جرم فیزیکی موجدار" (ذره های متشکل از امواج = فوتون ها) را دارا میباشد و برای همین (دارای جرم بودن) است که چون از کنار منبع جاذبه ی قدرتمندی - مثل خورشید - عبور می کند به سمت آن (منبع) کج شده و انحراف پیدا می نماید که در اینجا "جرم" آن جسم عظیم - جهت نگهداری خودش - ایجاد "میدان گرانشی" کرده است و لذا "هرچه جرم یک جسم بیشتر باشد، میدان گرانش و جاذبه آن نیز بیشتر خواهد بود (تا خود را از متلاشی شدن حفظ کند - و سبب جاذبه زمین نیز همین است)"

... آزمایشی هم برای اثبات مفاد این نظریه ی "نسبیت عام" در بحث نور - بسال ۱۹۱۹ - در وقت "کسوف کلی" - که زمینه ی دید را با چشم مسلح فراهم نموده و شعاع نور ستاره ای نزدیک خورشید پیگیری شد - به عمل آوردند و به همین نتیجه (تئوری نسبیت) از راه تجربی دست یافتند و عنوان بین المللی این نظریه را "فضا - زمان" ^۱ نیز نهاده اند. انحراف و تمایل پرتو آن ستاره ("۱,۷۵") (=یک ممیز هفتاد و پنج ثانیه) اعلام شد ^۲.

نظریه ی ذره ای و موجی نور / ترجیح اسلام توسط "نیوتون" در برخی آثارش:

شکست نور نیز بخاطر همین جرم دار بودن و مادی بودن آن است که بسته به مقاومت نوری اشیاء گوناگون (که گفتیم همگی از نور آفریده شده اند) می شکند و دچار انحراف میشود. چنانکه در آب استخر و در عدسی ها شاهد آن (شکست) هستیم.

و پیش از من "جناب نیوتون" (فوت ۱۷۲۷م) - که رساله ی "اظهار اسلام و ترجیح تشیع" وی (یکی از سه اثر اسحاق نیوتون در مورد دین اسلام و تحقیقات او) را که متن آن

^۱ - Space - Time

^۲ - یادآوری: ثانیه (") یک شصتم دقیقه و دقیقه یک شصتم درجه است.

انگلیسی (به سبک ادبی قدیم مانند شکسپیر) است خوانده بودم - نیز رد پایی از "جرمیت نور مادی" (در تئوری ذره ای نور) یافته بود ولی نتوانست خوب آن را تشریح کند^۱.

و در "سیاهچاله های فضائی"^۲ که جرم یک ستاره بر اثر تراکم بیش از حد - منفجر شده و فرو میپاشد، انفجار و گریز از مرکز یافتن ذرات آن ستاره به ناگاه ایجاد خلأی گرانشی میکند که تا مدتها آن مکان - هرچند خالی از هر جسم باشد - نیروی خلأ و گرانش در آنجا باقی می ماند، لذا مشاهده می کنیم که "نور" وقتی از کنار این سیاهچاله ها نیز عبور می کند همچون هر جرم و ماده ی دیگری ناگهان جذب آن شده و در کام این "نهنگ سیاه گرسنه" فرو می رود. پس "نور طبیعی" دارای بعدی مادی و جرم دار است و بنابراین نمیتوان "نورخاندان پیامبراسلام" (ص - که در احادیث آمده) و یا "نور مطلق و عاری از هرگونه بحث و تصور و اندازه گیری" را - که مخصوص خداوند است - با این "نور مادی و فیزیکی" خلط نمود. بله، به طور حتم آن نوری که سرچشمه ی آفرینش جهان بوده (و توضیح آن گذشت...) دارای بعدفیزیکی است و مانعی ندارد که آن "پیشوایان پاک" (= امامان معصوم - ع) هم دارای "نور فیزیکی" برای آفرینش جهان بوسیله ی شخص خداوند باشند و هم دارای "نور متافیزیکی معنوی" - که قابل بحث در فیزیک نظری نمی باشد - و ما هر دو را ثابت کردیم.

سرعت نور یک ثابت جهانی است:

چون به اثبات رسید که سرعت نور نهایت سرعت ممکن برای ماده است، چه برای ماده ی تنها و چه برای ماده ی (واقع) در مکان و مجموعه ای از مواد متحرک (یعنی حتی اگر مجموعه ای از مواد متحرک - مثل یک منظومه خورشیدی - با سرعت نور حرکت کند و ستاره ای در این مجموعه نیز در همان جهت با سرعت نور در حرکت باشد، امکان ندارد که آن ستاره بتواند در آن مجموعه اندکی در همان جهت جلو برود؛ چون سرعت حرکت مجموعه - که این ستاره جزئی از آن است - برابر با سرعت نور بوده و بالاتر از این سرعت برای ماده ممکن نیست - ا.ج).

پس ثابت می شود که بنا بر قانون "نسبیت خاص" سرعت سیر نور یک "ثابت جهانی" ((C)) است و هیچ ارتباطی به "حرکت چشمه ی نور"^۳ به سمت "دید"^۴ (ناظر) ندارد و یا به عکس (ارتباطی هم به) "دور شدن چشمه نور" از دید (ناظر) و یا "ثبات و استقرار چشمه ی نور و دید(ناظر)" - که

^۱ - توضیح: نور در آزمایشات فیزیکی، گاه خواص ذره ای و گاه خواص موجی از خود نشان می دهد که این سبب اختلاف بزرگی میان تابعین "نیوتون" و "هویگنس هلندی" شد؛ چه اولی تئوری ذره ای نور و دومی تئوری موجی نور را مطرح کرد تا اینکه "اینشتین" و برخی فیزیکدانان اخیر ثابت کردند که هر دو نظریه صحیح و با هم قابل جمع است که "فوتون" (پاکت انرژی) "ذره ای" متشکل از "امواج نوری" می باشد و کوچکترین جزء نور به حساب می آید - اسکندر/ج.

^۲ - Black-Holes

^۳ - Die Quelle

^۴ - Der Blick

من(=اینشتین) آن را به این لفظ یاد می کنم: ((Die Standhaftigkeit)) (دی اشتندهافتیگکایت = پابرجایی) ندارد. (یعنی در هر حالت و با هر سرعت و به هر جهتی که باشیم نور با یک سرعت ثابت به ما می رسد - ا.ج.).

سرعت نور گواهی دیگر بر عدم اعتماد به عقل بشری:

در نظر اول، کسی که به " فیزیک کلاسیک " (فرمول وار) دل بسته باشد؛ این مفهوم (یعنی مساوی وثابت بودن سرعت سیر نور نسبت به هر ساکن و متحرکی در هر حال) را مخالف قوانین فیزیکی- مکانیکی می بیند و به اصطلاح خودش آن را برخلاف "عقل سلیم" می پندارد! چون عقل می گوید: "وقتی که ناظر و چشمه ی نور به سمت یکدیگر در حال حرکت باشند، نور(عقلاً) باید سریعتر به دید ناظر برسد و نیز وقتی که یکی (از آن دو) یا هر دوی آنها در حال دور شدن از هم باشند، به همان نسبت (عقلاً) بایستی نور دیرتر به دید ناظر برسد". حال آنکه ما می گوییم: «هیچ فرقی نمیکند! و نور در هر حال با یک سرعت(ثابت) و در یک لحظه به دید ناظر خواهد رسید!» و این نیز خود یکی دیگر از دلایل من(=اینشتین) است بر "عدم اعتماد کامل به عقل بشری".

در اینجا عقل بشری نمی تواند این دقت را ارائه داده باشد که سرعت نور حد نهائی^۱ برای هر سرعت جسمانی و فیزیکی خواهد بود و در حقیقت (سرعت نور در فیزیک)، حکم همان "بی نهایت" ریاضی را دارد که اگر چیزی از آن کم و یا بر آن اضافه کنند باز همان بی نهایت است که بود^۲.

پس وقتی از "چشمه ی نور" دور شویم، چون (سرعت) نور نهایت سرعت ماده است باز هم(نور) با تمام نیرو(و شتاب مضاعف) به سمت ما حرکت می کند و گرنه "نور" بودن آن مفهوم نخواهد داشت! و بعکس، وقتی بسمت آن (چشمه نور) حرکت می کنیم نیز باز همان "نور" و همان "نهایت سرعت ماده" است و امکان ندارد که سریع تر به ما برسد^۳!

^۱ - höchstens

^۲ - $< \infty - x = \infty >$, $< \infty + x = \infty >$

^۳ - فهم راز مسئله ی پیچیده ی نسبیت وابسته به فهم دقیق مسئله "چشمه نور و ناظر" و نیز "خارج بودن سرعت نور از نظام فیزیک کلاسیک" میباشد. چیزی که کمتر کسی به خوبی از آن درک علمی دارد. شادروان **حمید رضا پیر...** خود برای دکتر ابراهیم مهدوی نقل کرده بود که: "در یکی از شبهای سرد آذرماه که نوجوانی بیش نبودم، هنگامی که **دستگاه گرانقیمت موسیقی** را که میهمان های پدرم(**رضاشاه**) برای من از ایتالیا آورده بودند کشان کشان به لب دره ای بردم و در آن انداختم پدرم سخت خشمگین شد و چند سیلی محکم به صورت من زد و گفت: حمید تو دیوانه ای! می دانی این دستگاه چقدر قیمت داشته؟ من در جواب گفتم: قیمت آن "هرزگی" است و من با "هرزگی" میانه ندارم! پس کتک سختی از پدرم خوردم و گریه کنان مجله ای علمی را که "**نسبیت اینشتین**" در آن آمده بود با خود برداشتم و شبانه به حالت قهر از خانه بیرون زدم و راهی کوههای "دربند" تهران شدم. کوهستان هر لحظه سردتر می شد به حدی که سرما به مغز استخوانهایم رسیده بود؛ هیزم روشن کردم و با ترس و لرز از سیاهی شب و خطر کوهستان مشغول مطالعه ی مجله شدم، هنگامی که به مبحث "نسبیت سرعت نور" رسیدم و این مسئله مطرح شده بود که: "**نور در هر حالتی که باشیم و با هر سرعتی و به هر جهتی که در حرکت باشیم - حتی اگر از آن فرار کنیم - باز با همان سرعت ثابت و در یک لحظه - در ←**

پس حد و مرز "مکانیک کلاسیک" فقط تا حدی است که سرعتها مادون سرعت نور باشند^۱ و بعد از آن "مکانیک نسبیتی" حکم فرما خواهد بود.

بله! "بعد مکان" در نور نیز صدق می کند، چون ماده مقید به "بعد مکانی و زمانی" است؛ پس اینکه میگویند: "یک سال نوری" صحیح است و آن مدت زمانی است که نور در طول یک سال طی میکند و به اعتبار مکان مسافتی یکساله برای نور است با آن سرعت سرسام آور که کمتر از ۳۰۰۰۰۰ (سیصد هزار) کیلومتر در ثانیه است^۲ و از محاسبات چنین برمی آید که "سال نوری" از لحاظ "بعد مکانی" و برحسب کیلومتر این اندازه باشد:

یک سال نوری برابر است با: ۴۶۰۰×۱۰^{۱۲} کیلومتر!

و من (=اینشتین) با محاسبات ریاضی-فیزیکی خود چنین احتمال میدهم که **وسعت جهان** آفرینش شاید در حدود ۳ ضربدر ۱۰ به توان ۹ (یعنی: سه میلیارد ۳,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰) سال نوری باشد. البته این اندازه ای است که فعلاً عقل من به آن میرسد، ولی باید احتمالاً خیلی خیلی بیش از اینها باشد! یعنی اگر از یک طرف این کره آفرینش - که تمامی جهان در آن است (یعنی جهانی که به شکل کروی است) - نوری تابیده شود، این مقدار سال طول خواهد کشید تا به آنطرف برسد!

پس "بعد مکانی" منافاتی با آنچه که "نسبیت خاص" (درمورد سرعت نور) می گوید ندارد (چون "نسبیت خاص" میگوید اگر ناظری در "حیطه مکانی" تابش نور قرار گیرد، بحال او فرقی نمیکند که بسمت "چشمه نور" حرکت کند یا که بایستد و یا اینکه پس روی (به عقب) داشته باشد؛ ولی در اینجا (در مبحث وسعت عالم خلقت) گفتگو در مورد (خود اندازه ی) "سرعت" (نور) است (که سال نوری را با آن اندازه گیری کلاسیک می کنیم) نه در مورد "مکان" (و موقعیت نسبیتی) تابش.

پس سرعت نور چیزی است جسور و زیاده طلب! هرچه بخواهیم از آن فرار کنیم دوباره کمبود را جبران می سازد و سرعتش کاهش پذیر نیست و همینطور بعکس (سرعتش) زیادشدنی (هم) نیست؛ چون (طبق آنچه قبلاً اثبات کردیم) نهایت سرعت ها است. مگر اینکه خداوند در موردی به جهت

→ **همه حال - به ما میرسد** آن قدر فکر کردم که سرمای هوا از یادم رفت و با این که در سنین کودکی بودم روی یک کاغذ آن را از راه ریاضی اثبات کردم... که ناگاه متوجه شدم بدن من روی زمین افتاده و من در حال پرواز هستم و **روح نیوتون** را دیدم که برایم از دور، دست تکان می داد و گرمای عجیبی تمام وجودم را گرفته بود... دیگر هیچ نفهمیدم تا اینکه خودم را در بیمارستان دیدم و یادداشت ها در دست پدرم بود و به معلم خصوصی من نشان میداد و هر دو با تعجب به من نگاه میکردند... به **پدرم (رضاشاه)** گفتم: پدر تا حالا روحت از بدنت بیرون آمده و بدن خود را در حال پرواز دیده ای؟ پدر سرش را برگرداند و شروع به قدم زدن و تفکر کرد و هیچ جوابی به من نداد اما از آن به بعد دیگر با من بد اخلاقی نکرد و دیگر من را کتک نزد...
(**خاطرات من / دکتر ابراهیم مهدوی / چاپ لندن / ص ۲۳۶**).

- این سرعت نور را - که یک ثابت جهانی است - با حرف "C" نشان میدهند.

$$C = ۲/۹۸۸ \times ۱۰^۸ (m/s) \quad ۲-$$

۳- گفتنی است که این رقم (سه میلیارد سال نوری) اکنون دیگر جوابگو نیست و وسعت عالم خلقت بسیار بسیار بیشتر از رقم ارائه شده توسط جناب اینشتین است/ج.

(ظهور) معجزه ای - مثلاً - متافیزیک را حاکم بر "فیزیک نسبیتی" بنماید و نگذارد که جسم (در این سرعت) تبدیل به نور شود ولی با سرعتی مافوق آن حرکت کند بی آنکه اندکی از انسجام (و فشردگی) خود را از دست بدهد. این دیگر از (حیطه) اندیشه یک فیزیکدان خارج خواهد بود.

من (= اینشتین) برای تفهیم "نسبیت خاص" به دانشجویان "فیزیک کلاسیک" (که ساده تر از فیزیک نسبیتی است و اغلب آنرا در دبیرستان و دانشگاه تدریس میکنند) پیشنهاد کردم که در نسبت بین سرعت نور و سرعت مکانیکی روزمره این تصویر ریاضی را به یاد داشته باشند: ($v \ll C$)، یعنی سرعت نور بسیار بسیار بزرگتر است از هر سرعتی.

اگر "ملاصدرا" از راز تبدیل جسم به نور - در چنین سرعتی - خبر داشت و (باز) بنا بر توهمات فلسفی خودش آسمان را از جنس کریستال (= بلور) می پنداشت، باز هم می توانست "معراج جسمی" پیامبر اسلام را بپذیرد؛ چون نور براحتی میتواند از شیشه عبور کند. بلکه اگر نور "منسجم"^۱ باشد - یعنی موجود یا چیزی که به نور مبدل شده، بر اثر این تبدیل هیئت (= شکل اجمالی هندسی) خود را از دست نداده باشد و تنها بر اثر سرعت، دارای "جسم نوری" شده باشد، از دیوار و سنگ و هر مانع دیگری (بدون شکست یا انعکاس یا جذب) میتواند براحتی عبور کند. این را برای آن گفتم تا خواننده آگاه شود که تنها نور متفرق و منشعب و به اصطلاح علمی تر "توزیع شده"^۲ است که نمیتواند از سنگ و دیوار بخوبی عبور کند و بیشترش جذب آنها شده و مبدل به انرژی گرمایی میگردد (که سنگ بیابان داغ میشود) و یا (همین نور "توزیع شده" یا "انتشار یافته") بهنگام عبور از شیشه و آب میشکند و دچار انحراف در سیر خود می شود (برخلاف جسم نوری منسجم).

پس اگر جسمی بیش از حد توان موجودیت و مقاومت خود در حالتی با سرعت نور باقی بماند دیگر (از حالت "نور منسجم" خارج شده و) مبدل به "نور توزیع شده" (= انتشار یافته) می شود و پس از "سکون" نمی تواند وجود (سابق) خود را باز یابد و به همان صورت نور دائماً در حال انتشار و حرکت باقی خواهد ماند (چون ثابت شد که نور - انتشار یافته - همواره با سرعتی ثابت در حرکت است و توقف در مورد آن دیگر امکان پذیر نیست، به سبب اینکه سرعت نور - منتشر - کاهش پذیر نمی باشد).

ولی اگر (جسم متحرک با سرعت نور) در حد ظرفیت جسمانی و مقاومت وجودیش در آن سرعت باقی بماند، بمحض "سکون" دوباره فرم (= هیئت) و ساختار (= شاکله) اصلی (سابق) خود را باز خواهد یافت؛ چون به حد "انتشار" نرسیده و "منسجم" باقی مانده است. گفته اند که "مجلسی" نیز در برخی نوشتارهای خود به این مسئله توسط نقل گفتارها (= احادیث) اشاره هایی داشته است.^۳

^۱ - sich versammelnd

^۲ - veröffentlicht

^۳ - رجوع شود به: بحارالانوار/ جلد ۱۸ / ص ۲۸۲ تا ۲۸۰ / که در شرح زندگانی رسول اکرم (ص) و واقعه ی معراج جسمانی او است. و شاید منظور جناب اینشتین احادیثی از همین باب باشد که پیامبر اکرم (ص) ←

سبب بی وزنی جسم در سرعت های بالا:

سبب اینکه جسم در سرعت نور بی وزن پنداشته میشود واقعاً از دست دادن وزن نیست؛ بلکه ورود نیروی جهت دار "سرعت و حرکت" بر نیروی "جاذبه زمین" است و به همین سبب سیاره ای چون زمین جذب خورشید نمیشود چون "حرکت" متناسب و منتظم آن در مدار منظومه شمسی بر "جاذبه" خورشید حاکم است و آن را در مداری سیر می دهد و حال آنکه سرعت "حرکت" انتقالی

$$v_{(e)} = \frac{1}{10,000} C \text{ یعنی: } 30 \text{ کیلومتر در ثانیه}$$

یعنی یک ده هزارم سرعت نور است! و (با اینحال) موجب شده که ما انسانها "وزن گرانشی" خود نسبت به خورشید را هرگز احساس نکنیم! پس اگر ناگهان زمین از "حرکت" باز بایستد، به سرعت به سمت خورشید سقوط خواهد کرد و ما هم با او!

به سبب همین قانون (غلبه ی سرعت بر جاذبه) است که فضاورد در سفینه فضائی احساس بی وزنی میکند؛ چون حرکت مداری آن (سفینه) حول زمین، نیروی گرانشی را خنثی ساخته است. از طرفی چون جرم سفینه اندک است جاذبه ی سفینه (بر جسم فضاورد) نیز ضعیف بوده و همچون جاذبه ی یک کره سیاره (بر ساکنین خود) نیست تا (سفینه بتواند) او (فضاورد) را به سمت خود بکشد. پس او (= فضاورد) می تواند شناور باقی بماند (در حالت بی وزنی) بی آنکه به سفینه (به سبب جاذبه ی آن) بچسبد و این همان راز "نسبیت مکان" است. یعنی:

«چون هر جسمی مقید به "مکان" خودش میباشد، لذا تابع قوانین (ریاضی - فیزیکی) همان مکان است. پس پرده ای که درون یک اتومبیل یا هواپیما در جست و خیز است میتواند مدت‌ها پرواز کند (بی آنکه به در و دیوار و شیشه ها بخورد) / حال آنکه اگر بیرون از این "مکان احاطه کننده (محیط)" قرار گیرد با بدنه ی هواپیما یا اتومبیل تصادف خواهد کرد!»

(پس:) "هر جسم در هر مکان، جزئی از همان مکان است" (= نسبیت مکان).

پس (بنابراینکه هر جسم در هر مکان، جزئی است از آن مکان و تابع قوانین حاکم بر همان مکان)؛ گمان بسیار باطلی خواهد بود اگر کسی بخواهد برای تفوق بر سرعت نور - که نهایت سرعت فیزیکی ماده است

→ - در معراج - مکانها و اجسامی از جنس "نور" مشاهده فرموده اند - از آن جمله در حدیث ۴۰ / ص ۳۳۸ / که توصیف فیزیکی نهی از جنس نور در آنجا آمده است. و نیز در حدیثی از امام عسکری (ع) از پدرانیش از امام حسین (ع) از رسول اکرم (ص) / در مورد شمشیری از جنس نور در دست یک فرشته در آنجا / حدیث ۶۵ / ص ۲۵۳ / و در احادیث دیگری نیز این مطلب آمده است. جالب اینکه علامه مجلسی نیز همانجا (ص ۲۹۰) - مانند اینشتین - به "برهان خرق (= پارگی و شکستگی) و التیام (= جوش خوردن دوباره ی) شیشه ی آسمان (!)" - که از عمده ترین اعتقادات فلاسفه و ملاصدرا بوده - حمله ور شده و آن را توهم محض معرفی نموده است و با القابی از فلاسفه یاد کرده که چون ممکن است سبب رنجش برخی خوانندگان شود از ذکر آنها خودداری میکنیم (بحارالانوار / جلد ۱۸ / ص ۲۹۰ به بعد...) - اسکندر ج.

- این شیوه را پیشنهاد کند که: جسم درونی جسمی دیگر، به همراه آن، با سرعت نور به جلو حرکت کند؛ مثلاً این گونه:

$$v_{(.)} = C, v_{(x)} = C \Rightarrow v_{(.)} + v_{(x)} = C + C = 2C (= 600,000) \text{ Km/s}$$

(= دو برابر سرعت نور!!). یعنی سرعت کل مجموعه "شیء(ایکس)+ مکان^۱" که می توان آن را این طور

$$v_{(k)} = v_{(.)} + v_{(C)}$$

نمایش داد:

که سرعت مجموعه^۲ برابر است با سرعت شیء(ایکس)- فارغ از سرعت مکان آن - به اضافه ی سرعت (خود) آن مکان.

ولی انصاف آن است که این فرمول فقط در فضای "مکانیک نیوتونی" (= کلاسیک) صادق است (نه در فضای مکانیک نسبیتی که سرعت نور را منتهای سرعت هر چیز میداند)؛ مثلاً شخصی که درون هواپیما به سمت جلو بدود، سرعت دویدن او به اضافه سرعت هواپیما شده و جلوتر رفته است؛ اما در "مکانیک نسبیتی" صادق نیست؛ چون نسبیت میگوید: «ظرفیت سرعت ماده تا حدی رو به افزایش است که تبدیل به "نور" نشده باشد» و چون: «هرجسم در هر چارچوب مکانی، جزئی از همان مکان محسوب می شود» (پس) همین که "مکان" با "سرعت نور" حرکت کرد و مبدل به "اجزاء نوری" (= فوتون) شد، دیگر آن اجزاء، فرصت و ظرفیت سرعتی بالاتر از این - ولو اندکی - را هرگز نخواهند یافت (و نمودار افزایش سرعت در این نقطه ثابت باقی خواهد ماند).

بنابراین آنهایی که امیدوارند بتوانند بر سرعت مافوق نور دست یابند، باید بفهمند که چنین چیزی در فیزیک از محالات ریاضی بوده و غیرممکن است! بلی؛ اگر فیزیک خارج شویم، در متافیزیک امکان پذیر است و خداوند بزرگ قدرت دارد که این "حد و ظرفیت" را افزایش دهد، حتی به مراتب بسیار بالاتری! ولی ما (انسانها) نه!

سرآغاز مبحث نسبیت و ثمرات درخشان مذهبی آن:

اکنون چون پاسخ انسان در قبال هر سؤال یا نظری از سوی دیگران، بستگی به نحوه آن سؤال و چگونگی بیان آن نظر دارد؛ که گاه بیان آن به یک نحو، پاسخ "آری" و به نحو دیگر، پاسخ "نه" را به دنبال خواهد داشت - و البته در خواننده و شنونده نیز شرط اصلی "انصاف و اندیشه" است، چنانکه "قرآن مقدس" بارها بر آن تأکید نموده - حال می گوئیم که برای اثبات فرمول "تبدیل ماده به انرژی"

^۱ Der Ort

^۲ Die Kollektion (دې ګلګتسيون)

در مسئله ی "نسبیت" ^۱، من (=اینشتین) در این نوشتار (=دی ارکلوئنگ) ساده ترین راه "غیر متعارف" را طی می کنم تا هر شخصی که اندک اطلاعاتی از ریاضی و فیزیک دارد، با خواندن این توضیح (=بیانیه / ارکلوئنگ) آن را بفهمد و بپذیرد.

اینشتین رساله ی نیوتون در ترجیح اسلام را خوانده بود

نیوتون عزیز- که خواندن رساله "یادداشت نهائی" او (یکی از سه کتابی که نیوتون در ترجیح اسلام بر دیگر ادیان جهان نوشته بود) من (=اینشتین) را پیش تر از این با اسلام و تشیع آشنا کرده بود و بالاخره همچون آن بزرگمرد فیزیک به خوشبختی مسلمانی و تشیع دوازده گانه (=دوازده امامی) نایل آمدم که (دعا میکنم) روح پاکش درخور شادمانی و رحمت بهشتی باشد. وی اصطلاحی را به لفظ انگلیسی «proportion» (=اندازه) پیشنهاد کرده و در مباحث "قانون دوم" خودش به این فرمول رسیده بود:

$$p = m.v$$

به این توضیح که: "اندازه حرکت" (p) هرچیز- یا به تعبیر من (=اینشتین) "نیروی حرکت هر متحرکی"- برابر است با مضروب "جرم" (m) آن چیز- بر حسب کیلوگرم - در "سرعت" (v) آن چیز- بر حسب متر بر ثانیه که واحد آن (اندازه حرکت) می شود: $\frac{Kg.m}{s}$

چکیده استدلال او (=نیوتون) این بوده که: «سرعت، از انرژی حرکتی بوده و با آن "همسو" است و چون تمامی اجزاء یک جسم متحرک آن حرکت را دریافت کرده اند پس باید "جرم" را در "سرعت" ضرب کرد تا حاصل آن بیانگر "اندازه نیروی حرکتی" (p) باشد».

چون این مقدمه (فرمول اندازه حرکت نیوتون) ثابت شد، اکنون می گوئیم که: مبتنی بر مکانیک نیوتونی، هرچه سرعت یک جسم افزایش یابد، انرژی حرکتی (= اندازه حرکت = p) آن نیز افزایش خواهد یافت؛ و چون این انرژی حرکتی، درون هر جزء جسم هست، به تناسب، باید از جرم نیوتونی (m) آن کاسته شود (چون سابقاً گذشت که ماده و انرژی، یک چیزند؛ پس هرچه انرژی حرکتی یا اندازه حرکت یک متحرک بیشتر شود، از مادهٔ متحرک یا جرم نیوتونی آن به همان میزان کاسته می شود).

این است راز اینکه اگر مثلاً یک کامیون باربری با سرعت به یک اتومبیل کوچک بزند، انرژی حرکتی آن کامیون، آن اتومبیل را له و لورده میسازد؛ اما چون از جرم نیوتونی آن کامیون کاسته شده، خود آن کامیون نیز به طرفی چپ می کند و یا حتی پرتاب میشود!

^۱ - منظور اثبات فرمول معروف $E = mc^2$ است.

این را من (= اینشتین) جرم نیوتونی یا "جرم سکون اصلی نامیده ام، که با افزایش سرعت، کاهش می یابد؛ و آنرا بصورت m نشان میدهیم. قبلاً نیز ثابت نمودیم که هرچه سرعت افزایش یابد از جرم(نیوتونی) کاسته شده و بر انرژی (حرکتی) افزوده می شود؛ تا آن هنگام که به سرحدّ سرعت نور برسد - که (نور) اصل هر جسم است - و در این سرعت، جسم تبدیل به "نور" خواهد شد. و سرعت نور را با حرف((C)) نشان میدهیم.

پس ثابت شد که در حالت سرعت نوری جسم، می توان در آن فرمول(اندازه حرکت) به جای ((V)) که علامت سرعت است ((C)) که(علامت)سرعت نورااست (را) جایگزین کرد؛ یعنی...اندازه حرکت نوری... ($p = m.v$ ، پس:)

$$p_c = m_0 \times c$$

اکنون می گوییم که چون نور در اصل(=ذات) هر جسم موجود است، پس این فرمول اخیر (اندازه حرکت نوری) فقط میزان "انرژی حرکتی نوری نهفته در جرم یک چیز" را بیان میکند. بنابراین برای بیرون کشیدن این انرژی (= راز نیروی انفجار اتمی) ناچاریم به آن جسم - با اینکه اصل آن همچون هر جسمی دیگر، از نور است - سرعت خارجی نور را بدهیم؛ یعنی یک "C" دیگر را بایستی در آن ضرب کنیم ، که می شود:

$$c \times (m_0 \times c) = m_0 \times c$$

و عبارت بهتر: توان (۲) در " c^2 " بیانگر فعالیت عملی و خارجی یافتن آن "نور نهفته ی حرکتی" (= C بدون توان که در اصل همگی اجسام نهفته است) می باشد.
پس بهتر است اکنون بجای p_c (اندازه حرکت نوری اجسام)، علامت E (=انرژی نهفته دراجسام، درحالت سکون) را قرار دهیم و اینگونه برای مکانیک نیوتونی، فرمول "استخراج انرژی نهفته" را بنویسیم:

$$E_0 = m_0 . c^2$$

که می خوانیم:

«انرژی نهفته در یک جرم نیوتونی اصلی و در حالت سکون، برابر است با جرم آن شیء ساکن ضرب در نور به فعالیت رسیده ومتحرک آن شیء»

و در تناسب ریاضی مینویسیم : $E_0 \propto m_0$ که عامل این تناسب،همان سرعت نوری فعالیت یافته آن جسم در خارج می باشد، یعنی c^2 !

اکنون وارد مرحله میانی و واسطه مکانیک نیوتونی و مکانیک نسبیتی خودم (=ینشتین) میشوم و میگویم که علامت (عدد) صفر در "ای صفر" و "ام صفر"، دیگر در عالم فیزیک نسبیتی مفهومی نخواهد داشت؛ پس باید آن را حذف کنیم. (چون در فیزیک نسبیتی، سکون و حرکت با هم تفاوت ریشه ای و اصلی ندارند و اموری نسبی و بیرونی و ظاهری به حساب می آیند؛ لذا رقم صفر مذکور، دیگر در اینجا بکار نخواهد آمد؛) به این بیان که فیزیک نسبیتی، تحقق و نمایش عملی یا خارجی فیزیک نیوتونی است (و تبدیل ماده به انرژی در آن، طبیعی محسوب میشود).

در فیزیک نسبیتی، هرچه سرعت جسم بیشتر شود، "جرم نسبیتی" آن "افزایش" می یابد - نه "کاهش"؛ چون در اعتبار نسبیت، همه اجسام، تراکمی از "نور" هستند و "نور" نیز گونه ای از "آشکاری و نمایش انرژی" است. و میتوان "نور" را "انرژی ثقیل شده" نامید، که از "انرژی صفر" فراتر آمده و از "ماده" فروتر؛ یعنی: (نور) واسطه (فیزیکی) سیر تبدیل "انرژی" به "جسم" است.

پس در فیزیک نیوتونی، چون فقط جسم ظاهری (ام صفر) مورد بحث است، قطعاً توأم با (افزایش) سرعت، "کاهش" خواهد یافت. اما در فیزیک نسبیتی من (=ینشتین)، چون ظاهر و باطن اجسام باهم اعتبار میشود، لذا (افزایش) سرعت باعث "افزایش" "جرم نسبیتی" - که همان "نور" است - می شود. و ما این "افزایش" (نسبیتی) را این گونه باید نشان بدهیم^۱: $\Delta m = m - m_0$ ، که می دانیم "Δ" علامتی یونانی است برای (نشان دادن) اختلاف اندازه دو چیز، در عرف اهل ریاضیات. پس "تفاضل" و اختلاف اندازه ای که بر اثر سرعت گرفتن برای "ام صفر" حاصل میشود، بصورت "Δm" نمایش داده میشود. اکنون باید جمع کنیم میان این "انرژی نسبیتی" حاصله بر اثر سرعت، با آن "انرژی ذاتی و درونی" هر جسم در حالت (سکون و) ظاهر (هندسی) طبیعی خود. (پس "جرم سکون اصلی" را با "تفاضل جرم" جمع میکنیم تا "جرم مطلق" - شامل هر دو حال "سکون و حرکت" به دست آید:

$$m = \Delta m + m_0$$

پس از این "برزخ"^۲ (میان فیزیک نیوتونی و فیزیک نسبیتی، یا میان فرمول اندازه حرکت نیوتون و فرمول نسبیت مطلق) به راحتی خارج شده و برای این که خیال خود را آسوده کرده

^۱ - حمیدرضا پهلوی در یادداشتهای خود پیرامون "نسبیت اینشتین" نوشته: "مخفی مباد که برخی بیسوادان این عصر و زمان که عنوان فیزیکدان به خود بسته و از این دانش بالمره (= به کل) بی بهره اند و تنها آرمان این جمع آنست که نام خویش بر سر زبان عوام کالانعام افکنده و شهرتی در بین این مردم ناآگاه تحصیل کنند، در کتب و مقالات خود، خلط و خبط کرده و بیان داشته اند که: "هرچه سرعت جسم افزایش یابد، جرم آن نیز افزایش می یابد!!". این آماتور (=غیر حرفه ای) ها اصلاً و ابداً چیزی از نسبیت سرور ما جناب مرحوم اینشتاین نفهمیده و ندانسته اند که این تنها "جرم نسبیتی" است که در سرعت افزایش می یابد، ولیکن "جرم نیوتونی" - که حقیقت فیزیکی و جرم واقعی جسم، همانست - همواره با افزایش سرعت - روی در کاهش مینهد و آنقدر سبک میگردد تا به نور مبدل شود...".

^۲ Die Übergangszeit

باشیم، کل فرمول و اجزاء آن را طبق قانون نسبیت (مطلق) مینویسیم و دیگر نیازی به "دلتا" (Δ) نیز وجود ندارد:

$$E = m.c^2$$

(از اینجا به بعد اینشتین وارد مرحله اثبات ثمرات مذهبی فرمول نسبیت می شود، اینشتین در توضیح فرمول نسبیت خود مینویسد:)

یعنی: انرژی نسبیتی هر ذره (E) برابرست با: مضروب جرم نسبیتی آن ذره (m) در مجذور سرعت " ثابت فرض شده " نور (c^2)

(و اکنون شاهد ثمرات درخشان فرمول نسبیت در مذهب و اثبات علمی مسائل مذهبی هستیم. اینشتین در ادامه چنین مینویسد:)

عکس این فرمول چنین می شود:

$$m = \frac{E}{c^2}$$

که من (=اینشتین) آنرا "فرمول معاد جسمانی" نامیدم. یعنی اگر بخواهیم برعکس عمل کرده و انرژی را به ماده تبدیل سازیم، باید سرعت نوری انرژی (c^2) را کاسته و کاهش مکرر داده، تا نور مذکور، آرام آرام متراکم شده و مبدل به ماده شود. پس من (اینشتین) با اثبات این فرمول (معاد جسمانی - عکس فرمول نسبیت) "مشتی آهنین" بر دهان {...} و پیروانش کوبیدم مضافاً اینکه - خارج از بحث فیزیک - چنین اتفاقی خیلی خیلی به ندرت و کم در طبیعت رخ میدهد که ماده ای به انرژی بدل شود! (پس برای خداوند خیلی راحت تر خواهد بود که مواد متفرق بدن انسان را جمع فرموده و آنرا از نو حیات ببخشد و اگر فرضاً بخشی از آن مواد بدن به انرژی هم تبدیل شده باشند، باز از طریق فرمول معکوس نسبیت، قابل تعقیب و بازیابی مجدد هستند.)

اثبات معاد جسمانی از طریق زیست شناسی جدید:

از طرفی نیز، زیست شناسی^۱ اخیر، ثابت کرده که هر مقدار غذا داخل بدن شود، باید همان مقدار ماده از بدن بیرون برود تا حجم فیزیکی بدن ثابت بماند (هر چند گاهی چاق تر یا لاغرتر نیز می شود؛ اما اندازه بدن از ماکزیموم و مینیموم معین "بدن انسانی" تجاوز نخواهد نمود) و برخی زیست شناسان (از جمله جناب الکساندر فلمینگ انگلیسی) با محاسبات دقیق در این خصوص، اثبات کرده اند

^۱ Die Biologie

که: " لااقل هر هفت سال - اگر بیش از اینها رخ ندهد - یک بار، تمامی سلولهای بدن انسان - به تدریج - معاوضه و تجدید گردیده و مواد سابق (فرسوده شده) نیز - به تدریج (در این مدت) - دفع شده اند^۱ ". پس یک انسان هفتادساله ، دست کم، هفت بدن جسمانی^۲ در این دنیا تعویض نموده و تجدید کرده است^۳ ؛ که حتی اگر یک انسان دیگر را هم خورده باشد (=شبههٔ آکل و مأكول ملاصدرا) باز هم در پریودها (=دوره های) دیگر زندگی خویش، بدنهایی "ذخیره شده" (برای جزا در قیامت) داشته و دارد؛ و خداوند همان اجزاء "دفع شده" را جمع مینماید و او را دوباره در قیامت (با جسم دنیوی خودش) زنده خواهد نمود.

یکی از زیست شناسان معاصر من (=اینشتین) که افتخار صحبت با وی برای من حاصل شد و او جناب الکساندر فلمینگ^۴ کاشف داروی پنیسیلین و اهل انگلیس است، در محاوره و گفتگویی، به من میگفت:

«ایراد خورنده و خورده شونده (=شبههٔ آکل و مأكول ملاصدرا علیه معاد جسمانی، که گفته: اگر انسانی تمام بدن انسان دیگر را بخورد، چون جذب بدن آکل شده، دیگر ممکن نیست که در قیامت جسم شخص مأكول، زنده شده و به او بازگردان شود؛ چون این بدن خورده شده برای آکل خواهد بود!!) از ایرادهای بی سوادانه و نابخردانه {.....} است؛ چرا که چنین واقعه ای (که ملاصدرا فرض کرده) امکان پزشکی و بیولوژیکی (= زیست شناسی) ندارد که غذای یک انسان از انسانی مثل خودش باشد! و این با چرخهٔ طبیعی^۵ سازگاری ندارد ؛ و چنین انسانی پس از این کار (یعنی: خوردن کامل بدن انسانی دیگر) نمی تواند زنده بماند؛ چون در طبیعت، سیر چرخهٔ تغذیه ای از گیاه آغاز شده و به دام ها و نشخوارکنندگان رسیده و سپس گوشت آنها درخور تغذیهٔ انسانی می شود. بنابراین، آدمخوارها هرگز نمی توانند تمامی ما یحتاج این بدن خود را فقط از بدنهای انسان های دیگر کسب کنند و قهراً نیاز به گیاه و آب و هوا نیز دارند! و یک آدمخوار، اگر به فرض محال ، به طور مداوم هم آدمخواری کرده باشد ، باز همان درصد جزئی از گوشت و پوست و خون وی که از ترکیبات شیمیائی گیاهان و آب و هوا حاصل شده ، جمعاً می توانند بدن کوچک یک آدمک را بسازند؛ و ما انگلیسی ها به وجود "آدمک"^۶ اعتقاد داریم و

^۱ - بنابر تحقیقات جدیدتر، دکتر ژوزف مورفی - که خود فردی ضد مذهب است - در کتاب "غیرممکن، ممکن است!" نوشته که: "هر یازده ماه (کمتر از یکسال!) یک بار، تمامی مواد بدن انسان دفع شده و از نو جذب می شوند!".

^۲ - اشتباه قلمی از جناب اینشتین است و منظور وی "ده بدن جسمانی" بوده است.
^۳ - و بنا به گفته ی دکتر ژوزف مورفی و برخی دیگر، میشود: حدود ۷۶ بدن در عرض ۷۰ سال! چون آنها معتقدند که درطول هریازده ماه این اتفاق رخ داده است.

^۴ - Alexander Flemming - 1955

^۵ - the natural rotation

^۶ - the Dwarf

بسیار، آنها را دریابان ها و اماکن متروکه مشاهده نموده ایم. و شاید همین آدمخواری باعث شده که خداوند جسم آنها را فشرده و کوچک کند و جسم انسانهای بدبخت خورده شده را از اندام آنها فاکتور کرده و بیرون کشیده باشد."

تا اینجا گفتار دوست عزیزم " فلمینگ " بود. من (=اینشتین) نیز بطور مکرر، از اشخاصی که دارای صداقت بوده اند، وجود چنین آدمکهای کوچک و کوتوله را شنیده ام. آلمانی ها به آن " Knirps " میگویند. خلاصه، اگرچه خودم ندیده ام؛ ولی چون انسانهایی با صداقت و بدور از توهم گرایی، آن آدمکها را در مکانهایی دورافتاده و متروکه دیده اند - که از انسانها فرار کرده و خود را مخفی میسازند، من نیز در مقابل این واقعیت تسلیم هستم و وجود آنها را تصدیق میکنم^۱.

انجمن بهائی های امریکا - که من (=اینشتین) هیچیک از آنها را لایق نام یک " انسان " هم نمی دانم ؛ چه رسد به یک "مسلمان" !! - "مجلسی بزرگ" را مسخره می کردند که در " کتاب بزرگ " خود از آدمک های کوتوله ای به نام " یأجوج و مأجوج " - که در " قرآن مقدس " نیز نام آنها آمده است - یاد کرده و گفته: " قد آنها گاهی به اندازه یک وجب (= ۲۳ سانتیمتر) می رسیده است " ^۲. چون من این مطلب را برای فلمینگ عزیز نقل کردم ، اندکی در چهره من (=اینشتین) خیره شد و...گفت:

«هنوز زود است که عقل این بشر به آن چیزهایی که "مجلسی" در آن "کتاب بزرگ" گفته، برسد! من (=فلمینگ) آن وقت که در سال ۱۹۲۹ اکتشاف پنی سیلین را از قارچی به این نام و نیز از پشت برآق مگس به جهانیان اعلام نمودم، این احمقها - که نام خود را پزشک نهاده اند و داعیه دانشمندی دارند! - به من متلک ها گفته و مرا به باد تمسخر گرفتند و گفتند: "فلمینگ از

^۱ - چندسال پیش از این، چند باغبان که در "باغ شمس" کرج تهران مشغول کار بودند، با شگفتی مشاهده کردند که گویا بوته های خوراکی برخی گیاهان، از زیر زمین به داخل کشیده میشوند . چون با بیل آن قسمتها را کردند، تونلهایی به قطر حدود ۳۰ سانتیمتر دیدند که باهم در ارتباط هستند؛ پس بلافاصله اطراف محیط را مسدود کردند و ذره ذره تونلها را کنده و واریسی نمودند. باکمال تعجب دیدند که آدمک هایی لخت و عربان با طول قد حدود ۲۵ سانتیمتر- زن و مرد - و به شکل و چهره ما انسانها، در حال فرار هستند. چندین نفر از آنها را گرفته و در آکواریوم قرار داده بودند و بسیاری از مردم کرج و تهران به تماشای آنها آمدند اما چون باور چنین قضایائی برای مردم مشکل است، لذا نیروی انتظامی آن چند باغبان را به اتهام شعبده بازی و عوام فریبی دستگیر کرد و دیگر کسی از آن آدمکهای کوتوله و آن آکواریوم هیچ خبری - تا به امروز - ندارد... جالبست که غذای آن آدمکها بیشتر تکه های خرد شده گوشت بود و کمتر گیاه میخوردند.

^۲ - منظور از " کتاب بزرگ مجلسی " همان " بحارالانوار " ۱۱۰ جلدی است، که جامع احادیث شیعه میباشد.

^۳ - Gug und Magog

^۴ - بحارالانوار/ علامه محمد باقر مجلسی/ ج ۱۲/ ص ۱۸۸ و ص ۲۱۲ / در باب فتح جهان توسط اسکندر (ذوالقرنین) و شرح زندگانی و دلاوریهایش و جنگ وی با یأجوج و مأجوج (یاگاگ= مغول (مغولستان)/ ماگاگ= مانچو (منچوری)-) و اینکه در میان آنها آدمکهایی کوتوله و آدمخوار بوده و هنوز هستند. گفتنی است که در آیات ۸۲ تا ۹۹ سوره مبارکه کهف قرآن کریم نیز شرح احوال ذوالقرنین و ساختن آن سد بزرگ (دیوار چین - که عظیم ترین دیوار روی زمین میباشد) آمده و در آیه ۹۶ سوره انبیاء نیز به این نکته تصریح شده که : یأجوج و مأجوج دوباره در آخرالزمان از مخفیگاه خود خارج شده و سرازیر (=حمله ور) خواهند شد.....

بس در آزمایشگاه وقت تلف کرده، دیوانه و خرافاتی هم شده، که از قارچ و مگس - به این کثیفی - میخواهد داروی ضد باکتری و میکروب (= آنتی بیوتیک) استخراج کند!!". حال آنکه من (=فلمینگ) با آزمایش علنی نشان دادم که چندین بیمار عفونی را همین پنی سیلین من از مرگ نجات داد و این تمسخر عجولانه و بی رحمانه باعث شد که از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۲ - یعنی ۱۴ سال که بخشی از آن در جنگ جهانی (دوم) واقع شد - میلیون ها انسان بی گناه که دچار عفونت شده بودند، جان باختند و مردند! (که در این سال / ۱۹۴۲) با آزمایشی دیگر (بالاخره) توانستم آنها را قانع سازم!! و حال آنکه اگر در همان بدو آزمایش اول - در سال ۱۹۲۸ - و پیش از اعلام (نتیجه) آن (توسط من) لا اقل خودشان آزمایش می کردند جان این همه انسان، از کف نرفته بود!! ولی خوب بیاد دارم، در همان سال که همه من (=فلمینگ) را (بجهت کشف پنیسیلین از قارچ و پشت مگس) مسخره کردند پاپ پیوس یازدهم^۱ - که تا سال ۱۹۳۹ در سمت پاپی بود - برای من از ایتالیا یک نسخه خطی کوچک، به دست خط نیوتون انگلیسی فقید، فرستاد؛ که نیوتون عزیز در آن بسیار از "مجلسی بزرگ" نام برده و تجلیل نموده بود^۲! و جناب پاپ پیوس یازدهم نیز پشت آن رساله خطی (خطاب به من) نوشته بود: "مجلسی مسلمان، اگر زنده می بود، از این اختراع و اکتشاف تو (= پنی سیلین) تجلیل به عمل می آورد؛ چون در کتابی، راجع به مگس و خاصیت ضد عفونی پشت برآتش، گفتاری (= حدیثی) از پیشوایان (= امامان) شیعه نقل کرده است"^۳

پس من (=فلمینگ) آن رساله را خواندم و دلایل حقانیت مذهب تشیع دوازده گانه (=دوازده امامی) را که نیوتون بطور مشروح در آن وصیتنامه آورده بود پذیرفتم و مخفیانه مذهب شیعه را برگزیدم و پرسشهای مذهب (= مسایل شرعی) را - با نهایت احتیاط - توسط رابطی ناشناس(?) از آقای سید ابو (ال) حسن اصفهانی (مرجع تقلید آن زمان - مقیم نجف) سوال میکردم و جواب وی بدست من می رسید تا دوره ی بروجردی بزرگ.

^۱ - با پاپ پیوس دوازدهم - که در اوایل رساله از او یاد شد - اشتباه نشود. ضمناً جالب است که بدانیم: اسقف ها و کشیشهای کنونی سعی می کنند کمتر نام این دو پاپ - و چند نفر دیگر - را ذکر کنند؛ چون این دو پاپ - و حتی پاپ ژان پل دوم - که اخیراً درگذشت، متهم به گرایشات اسلامی بوده اند و این بدبینی در میان کاردینالها نسبت به این چند پاپ بزرگ همواره بصورت معمایی مطرح بوده است که چرا آنها به دنبال بهانه ای می گشتند که برای اروپائیان نام اسلام را به زبان بیاورند و چرا همواره از اسلام - بطور غیر مستقیم - تعریف می کردند؟ و برخی کاردینالها از این جهت با این چند پاپ بزرگ دشمنی داشته و معتقد بودند که نقشه آنها این است که مردم و دانشمندان اروپا را زیرکانه و مخفیانه به سوی دین اسلام سوق بدهند و باطناً هیچ اعتقادی به مسیحیت و حتی پاپ بودن خودشان هم ندارند (برگرفته از: دایرة المعارف علم و مذهب/ دکتر ابراهیم مهدوی/ ذیل واژه "پاپ").

^۲ - سابق توضیح دادیم که نیوتون سه کتاب در ترجیح اسلام بر سایر ادیان نوشته؛ و شاید این نسخه همان نسخه ای باشد که بعدها به دست اینشتین نیز رسیده است؟

^۳ - منظور پاپ پیوس یازدهم، از لفظ کتاب، "حلیة المتقین" علامه مجلسی است که این حدیث در آنجا آمده است: حلیة المتقین/ آخر فصل ۸ از باب ۱۲/ طبق چاپ حروفی قدیمی و معتبر "نشر اسلامیه" و "نشر حسینی": صفحه ۲۶۹ می باشد.

پس به کتابخانه ای در همان انگلستان مراجعه نمودم و آن کتاب مجلسی (= حلیه المتقین) را - که به ترجمه ی انگلیسی موجود بود - مطالعه کردم . همگی مطالب آن را منطبق بر اسرار معلومات جدید پزشکی دیدم.

از جمله همان گفتار (=حدیث) ((مگس)) (که خنثی کننده ی کثیفی او در بدن خود اوست و اگر روی غذا بنشیند نباید خورد ولی اگر درون غذا بیفتد میتوان او را بیرون افکنده و غذا را خورد) که آن را (مجلسی) در انتهای فصل پرندگان (= طیور) آورده بود، (ص ۲۶۹ چاپ اسلامیة و چاپ حسینی) به راستی همین گفتار (=حدیث) بود که وقتی آن را خواندم آرامشی روحانی در خودم احساس نمودم و اگر بگویم که سبب اصلی پذیرش اسلام توسط من (=فلمینگ) همین گفتار (=حدیث) ((مگس)) بوده مبالغه نکرده ام!

من (=اینشتین) نیز تمامی اسرار را برای وی (=فلمینگ) بازگو کردم. اندوهی سنگین که بر دل من چنگ افکنده بود در این گفتگو تخلیه شد. فلمینگ کتابچه " وصیت نیوتون" را به من (=اینشتین) داده و گفت:

«این به کار تو بیشتر می خورد ؛ چون فیزیکدان هستی و با گفتار نیوتون از من آشناتر می باشی».

پس آن را به من اهداء نمود و تا به حال هم نزد من (=اینشتین) موجود است و من در نوشتن این رساله (= دی ارکلرونک = بیانیه) از آن کمک فراوانی گرفتم. سپس من (= اینشتین) به فلمینگ عزیز گفتم :

«تو در پزشکی از من آگاهتر هستی و حتماً در این رابطه، هم علم تو از من بیشتر است و هم تجربه تو؛ بنابراین باید به من (=اینشتین) در نگارش "دفاعیه ام" از این کتاب پرمغز و محتوای "مجلسی" یاری برسانی».

فلمینگ گفت : «باکمال میل آماده ام! هرگاه از من کمکی خواستی، به من اطلاع بده.....».

بنابراین،فلمینگ عهده دار بخش های طبّی و گیاه شناسی و گاه جانورشناسی این کتاب (= حلیه المتقین) شد و استخراج اسرار فیزیکی و نجومی آنرا به عهده من نهاد. (البته) گاهی در زمینه های دیگر نیز به چیزهایی دست یافته ام که آنها را (نیز) خواهم نوشت و توضیح خواهم داد (؟).

آری؛ اثبات معاد جسمانی بسیار عقلانی تر از آن است که بخواهیم متوسل به وجود آدمک های کوتوله شویم تا از ایراد(=شبهه) {.....} ملاصدرا و شیخ احمد انگلیسی(أحسائی) ... برهیم!

فلمینگ عزیز تنها این نکته را مطرح کرد تا راه هرگونه شبهه افکنی جدید را بر روی این {...}ها ببندد! {...}.

پس با اثبات عکس فرمول نسبیت معاد جسمانی از راه فیزیک نیز اثبات میشود اگرچه این هم در طبیعت بسیار بعید است که ماده - به سیر طبیعی تجزیه اش در خاک - به انرژی تبدیل شود، تا (برای تبدیل دوباره انرژی به ماده) محتاج به این فرمول باشیم (یعنی در طبیعت معمولاً ماده به ماده ریزتر از خود تجزیه می شود و ترکیب دوباره آنها برای بدست آمدن همان ماده اول، به راحتی ممکن است؛ و اگر - به ندرت - ماده ای به انرژی هم مبدل شده باشد، بازیابی آن از راه عکس فرمول نسبیت امکان پذیر خواهد بود).

و حق همان چیزی است که فلمینگ، به سادگی بیان کرد؛ و آن بازگشت اجزاء پراکنده شده - در دوران عمر آن انسان "آدمخوار" - است و اینکه: "انسان هر چند سال، لااقل یک بار (وبه گفته برخی: چندین بار!) (همگی ماده تشکیل دهنده) بدن خود را - بتدریج - دفع کرده و (باز) بتدریج، بدنی جدید (متشکل از ماده غذایی و طبیعی جدید) از طبیعت دریافت نموده است و هرگز (در وقت بازیابی برای معاد جسمانی) کم نخواهد آمد".

اکنون به یاد سخن دانشمند مقتول، جناب آنتوان لاوازیه فرانسوی^۱ می افتم - که باید وی را "پدر شیمی نوین" نامید. او را در "انقلاب فرانسه" کشتند^۲ - و بنظر من (=اینشتین) همیشه انقلاب های بشری، ناشی از هرج و مرج طلبی بوده و عواقب شومی در پی دارند؛ که یکی از آنها کشتن مردان بزرگ و بی گناه است؛ و لاوازیه ی بیچاره (نیز) یکی از آن مردان بود!

وی (=لاوازیه) قانون نسبیت را با "اصل بقاء و دوام ماده در طبیعت" تا اندازه ای پایه ریزی کرد و در سال ۱۷۸۹ (سال شروع انقلاب فرانسه) اعلام نمود که:

«ما باید بعنوان اصلی یقینی، این را بپذیریم که نه انسان و نه طبیعت بی شعور چیزی را نمی آفرینند و بر آن (طبیعت) چیزی نمی افزایند. آن خداوندی که همه این جهان از او است، مقدار معینی ماده آفریده است و ماده نمیتواند بینهایت باشد چون محدود (به حدود ریاضی) است. و ما در مشاهدات و آزمایشات خود، مکرر دیده ایم که میزان و مقدار ماده، قبل و بعد از واکنش های شیمیائی، همواره یکی است و تنها اتفاقی که در واکنش ها رخ می دهد تغییر و تبدیل ظاهری و ترکیبی محض می باشد؛ که ماده را از حالتی به حالت دیگر درآورده است و من (لاوازیه) پس از ۴۶ سال زندگی، این حقیقت را اعلان می دارم که تنها شریعت آسمانی که در روی کره ی زمین، حرف من را پذیرا ست و آنرا میفهمد، "دین اسلام" و "مذهب شیعه" است که تمامی گفتارهای (=حادیث) این مذهب - که نزدیک به یک قرن پیش، "مجلسی شیعه" آنها را در کتابی

^۱ - Antoine Laurent Lavoisiere 1743 - 1794

^۲ - البته پس از چند سال حبس و شکنجه او، بعنوان دانشمند درباری!

غول پیکر (= بحارالانوار ۱۱۰ جلدی) گردآورده و خودش در آغاز همین قرن (۱۸ میلادی) یعنی ۱۷۰۰ (م = ۱۱۱۰ ق) بدرود زندگانی گفته و تمامی آنچه که وی (= مجلسی) در رساله ی "اعتقادات" خود، از "قرآن مقدس" و گفتارهای (= احادیث) پیشوایان ۱۲ گانه، آورده است، همگی منطبق بر نظر شیمیدانان و فیزیکدانان این دوره است؛ و من (= لاوازیه) نیز یکی از آنها هستم و به این مذهب اعتقاد دارم! «

فلمینگ میگفت:

«این فقرات آخر را از عبارات لاوازیه ی شهید، حذف کرده اند و اشتباه لاوازیه ی بیچاره این بود که علناً ابراز می کرد که مسلمان و شیعه شده است! و انقلاب فرانسه فقط بهانه ای بوده برای کشتن این گونه بزرگمردان (که به تبع حرکت اسلامگرایی داوینچی و سپس نیوتون، به سمت اسلامی کردن اروپا و جهان پیش می رفتند) و من (= فلمینگ) یقین دارم که وی (= لاوازیه) را به سبب (اظهار صریح اسلام و) شیعه شدن علنی او کشته اند. ای کاش لاوازیه این سخن را در میان آن جمعیت بر زبان نمی آورد! ^۱»

(اینشتین پس از نقل قول از فلمینگ، پیرامون اشتباه جناب لاوازیه در اظهار صریح گرایش خود به مکتب اسلام و تشیع و در نتیجه بر باد دادن سر خود توسط تیغه ی گیوتین انقلابیون وحشی فرانسه - به جرم درباری بودن و خیانت به میهن و مذهب - اکنون خطاب به آیت الله بروجردی اینگونه مینویسد - غافل از سرنوشتی که در انتظار خود او و فلمینگ و نیلز بوهر و... در کمین نشسته است -):

جناب "بروجردی بزرگ"! به یاد دارید که در نامه "یکس ۴۰" (آخرین نامه تحقیقی که پس از آن اسلام و تشیع را پذیرفته) از شما تقاضا نمودم که (اجازه بدهید: من (= اینشتین) "شیعه" شدن خود را به دنیا اعلام کنم! ولی شما در جواب نامه، من را نهی نموده و گفتید:

«شیعه، به دستور (امام) صادق (ع) عمل میکند که ما را به مخفی ساختن عقاید، به هنگام ترس از خطر دستور داده است (= تقیه کردن)^۲. اگر تو (= اینشتین) امروز این عقیده را اظهار کنی، جان

^۱ - ژرژ لامبلن فرانسوی در کتاب عجیب "اسرار سازمان مخفی" (ترجمه فارسی: ر- ش/ انتشارات فرخی- خ لاله زار- مقابل پیرایش پاساژاخوان/ چاپ سال ۱۳۳۶ شمسی - یعنی ۵۰ سال قبل / شماره ثبت ۸۸۰ - مورخ ۲۰ شهریور ۳۶ - در کتابخانه ی ملی ایران/ صفحه ی ۷۶) تصریح میکند که انقلاب فرانسه نقشه ی بیگانگان بوده تا به اهداف پلید خود برسند! متأسفانه این کتاب دیگر چاپ نمیشود، ولی خوشبختانه چاپ ۵۰ سال قبل آن هنوز در کتابخانه ی ملی موجود است و در پایین صفحه ی ۵ آن آمده: "بوسیله مندرجات این کتاب، بسیاری از امپراطورها از بین رفته، یا ممکن است از بین بروند!". این است که می توان سرخ هایی از آنچه که فلمینگ و اینشتین در اینجا میگویند در این کتابها و اسناد سری پیدا کرد....

^۲ - کَلْبَنِي (فوت ۳۲۹ ق) در کتاب الکافی (۲ / ۲۲۳) از امام صادق (ع) نقل می کند که به مَعْلَى بن خُنَیس (که آخر به سبب اظهار علنی تشیع کشته شد) فرمودند: «ای مَعْلَى؛ پنهان ساز امر ما را و آنرا ←

خود را به خطر می افکنی و دیگر نخواهی توانست به وعده ای که به من (=برجوردی) داده ای (یعنی نوشتن کتابی در دفاع علمی از مبانی مذهب شیعه و کتب حدیث آن) وفا بنمایی و مذهب شیعه نیز از یاری تو (=اینشتین) محروم خواهد ماند»

آری؛ فیزیک قبل از آمدن من (=اینشتین) و ابراز "نظریه نسبیت"، اصل "بقاء ماده" را قبول داشته و شبهه معاد جسمانی را از آن طریق حل مینمود. اما عده ای از فیزیکدانان مقدم تر بر ما نیز به "اصل پایستگی و بقاء انرژی" (علاوه بر ماده) رسیده بودند و پذیرفته بودند که: "انرژی از نوعی به نوع دیگر تبدیل می شود؛ ولی نه ما میتوانیم آن را بوجود آوریم و نه میتوانیم آنرا کم یا نابود سازیم؛ چون خالقش آن را این اندازه آفریده است".

پیش از (طرح نظریه) نسبیت، این دو اصل "بقاء" در "ماده" و "انرژی" جدا جدا مطرح می شدند؛ من (=اینشتین) آدم و این دو را باهم تلفیق نموده و به هم دوختم و از ادغام این دو اصل، یک اصل "بقاء ماده و انرژی" حاصل شد؛ که آن اینگونه تعریف می شود:

"خداوند یکتا، مقداری معین و اندازه محدودی "انرژی" آفرید؛ پس بخشی از آنرا "تراکم" داده و "ماده" را از آن ظاهر نمود، و بخشی دیگر را بحال خود و برای مقاصد دیگری رها ساخت^۲. پس

→ اشاعه نده! پس به راستی که هرکس امر ما را پنهان بدارد و آنرا فاش نسازد، خداوند او را در دنیا بواسطه آن عزت میبخشد، و در آخرت آن را نوری در پیش چشمانش قرار خواهد داد که وی را بسوی بهشت راهنمایی میکند... *إِنَّ التَّقِيَّةَ مِنْ دِينِي وَ دِينَ آبَائِي = تَقِيَّةُ كَرْدَنِ از دین من و پدران من است؛ و لا دِينَ لِمَنْ لَا تَقِيَّةَ لَهُ = و دین ندارد آن کس که تقیه ندارد؛ ای مَعْلَا، براستی که خداوند دوست میدارد که پنهانی عبادت شود همان گونه که دوست میدارد علنی او را عبادت کنند؛ ای مَعْلَا، براستی که فاش کننده امر ما همانند انکار کننده آنست!* ("بحارالانوار/علامه مجلسی/ ج ۷۵ / ص ۷۷).

البته مخفی نیست که جناب لاوازیه گمان نمی کرده که این سخنان او در آن جمعیت، این چنین فاجعه ای را در فرانسه و اروپا به همراه داشته باشد و جان او و ۴۰۰۰ دانشمند و کشیش دیگر - که نقشه داشتند اسلام را در اروپا جایگزین مسیحیت سازند - بر باد داده شود؛ وگرنه لاوازیه یقیناً انسان خردمندی بوده و اگر میدانست، هرگز چنین سخنانی را در جمع بر زبان نمی آورد. به هر حال، لاوازیه و آن ۴۰۰۰ نفر دانشمند و کشیشی که چنین شدند، قطعاً معتقد به "تقیه" بوده و شهید واقعی هستند. به ذکر حدیثی دیگر از باب "تقیه" (باب ۸۷ کتاب معاشرت (=العشرة) بحارالانوار) بسنده میکنیم: شیخ صدوق (فوت ۳۸۱ ق) در اکمال الدین (۲/ ۴۲) در حدیثی از امام رضا (ع) نقل میکند که: "همانا گرامی ترین شما نزد خداوند عز و جل، عامل ترین شما به تقیه است پیش از خروج قائم ما اهل بیت (عج)؛ پس هرکس ترک کند تقیه را پیش از خروج قائم ما (عج)، او دیگر از ما نیست!" (بحارالانوار/ علامه محمد باقر مجلسی/ جلد ۷۵ / ص ۳۹۶ / حدیث ش ۱۷ - در این باب، مجلسی ۱۰۹ حدیث در رابطه با لزوم و وجوب تقیه می آورد - جلد ۷۵ - ص ۳۹۳ تا ۴۴۳) (اسکندر/ج).

Das Dasein^۱

^۲ - که امروزه آنرا "جسم تاریک شبکه ای" می نامیم، که همگی اشیاء طبیعت را به هم مرتبط می سازد و گاه اینشتین از آن به "انرژی صفر" یاد میکند و شادروان دکتر محمود حسابی (فوت ۱۳۷۱ش)، با راهنمایی اینشتین، آن را مبنای نظریه ی "ذرات به هم پیوسته و بی نهایت جهان" قرار داده است و مرحوم استاد دکتر شعبان طائوسی (کابوک) - بزرگترین هیپنوتیزور ایرانی (فوت ۱۳۷۱ش) - با پیشنهاد و مشاوره مرحوم حمیدرضا پ... (فوت ۱۳۷۱ش)، آنرا مبنای نظریه "سیالة مغناطیسی جهانی" - که عامل "انتقال فکر از راه دور" (تله پاتی) است - قرار داد.

هرچه در طبیعت باشد، "تراکمی" از "انرژی" است و دوباره میتواند به آن مبدل شود (از راه فرمول نسبیت)؛ و چون به انرژی مبدل شد، دوباره می تواند (از راه عکس فرمول نسبیت) به شکل مادهٔ اول برگشته و "متراکم" شود. پس میزان انرژی و ماده، در جهان خلقت، ثابت است و تنها تغییری ظاهری است که برای آن رخ میدهد؛ و نه چیزی بر این "قدر ثابت" اضافه میشود و نه (از این قدر ثابت) کم میگردد".

طول ظاهری جسم در سرعت افزایش می یابد نه کاهش:

(تغییرات فیزیکی جسم در حال سرعت:)

اما از نقطه نظر "بعد مکانی" در "نسبیت"؛ هرچه سرعت یک جسم بیشتر شود، طول ظاهری آن - که به چشم ناظر بی حرکت یا کم حرکت، میرسد، بیشتر خواهد بود . و این واقعا" به معنای افزایش طول فیزیکی آن جسم نیست؛ بلکه لزوماً به معنای افزایش طول بصری و ادراکی آن، توسط اعصاب چشم است. توضیح آن اینگونه است که:

$$\begin{array}{cccccccccc} X & \dots & I & \dots & I & \dots & I & \dots & I & \dots & X \\ A & B & C & D & E & F & H & I & & & \\ \hline & & A' & X & B' & & & & & & \end{array}$$

$$\begin{array}{c} \times \\ o \end{array}$$

فرض میکنیم در شکل فوق ($\times$) " ناظر " باشد؛ "حرف X، که بالای آن یک پیکان است" شیئی متحرک و طول آن برابر است با "پاره خط $A'B'$ " که بقدر ۲ واحد مکانی - از (شکل) مکان فرضی " $\overline{AE}$ " - اندازه فیزیکی دارد.

براستی که سال ۱۳۷۱ - به گفتهٔ دکتر ابراهیم مهدوی: "سال افول و فروریختن ستارگان آسمان علم و دانش" بود ؛ تیرماه/ حمیدرضا پ... ؛ مرداد ماه/ آیت الله خوئی- نجف ؛ شهریورماه/ دکتر محمود حسابی؛ آبان ماه / استاد شعبان طاوسی (کابوک).
در اینجا این بیت شعر از " انوری " - شاعر نامدار پارسی در قرن ۶ ق - را به روح استاد کابوک - که در آستانهٔ شانزدهمین سالگرد درگذشت او هستیم ، اهداء میکنم (کابوک، در پارسی کهن به معنی "آشیانهٔ پرندگان" است):

تو پروریدهٔ "کابوک آسمان" بودی! / از آن، قرار نکردی بر "آشیانهٔ پست"!!
او نیز در تاریخ اول آبان ۱۳۷۱ ش - در سن ۵۹ سالگی - بر اثر غصه ها و اندوه های مکرر و فراوانی که بر او وارد شد، پس از یکسال تحمل درد شدید بیماری " سرطان خون " ، در نهایت گمنامی درگذشت و در نزدیکی قبر دوست دوران کودکی و جوانی خود: حمید رضا پ... ، در همان قطعه ۷۶ بهشت زهرا(ع)، ردیف ۷۵، قبر شماره ۵۶ ، برای همیشه رخ در نقاب خاک پنهان نمود روحش شاد ... (اسکندر جهانگیری).

اکنون وقتی ناظر " $\otimes$ "، به "X" در حال حرکت، نگاه میکند، عصب بینائی و ادراکش به او میفهماند که " A' " مقابل نقطه مکانی "C" واقع است، و " B' " هم مقابل "E" موجود در آن مکان، واقع است. هنوز این "خاطره" از نگاه او ناپدید نشده، که ناگهان " B' " را مقابل "F" می بیند؛ و همین گونه ... تا به "I" برسد. بنابراین، مبدأ "خاطره عصبی" چشم وی، (حرف) "C" بوده و انتهای دید مکانی او، (حرف) "I" میباشد و به نظر او جسم "X" دارای طول " $\overline{CI}$ " خواهد شد و حال آنکه واقعاً اینگونه نیست!

پس اینکه برخی افراد نا آگاه، به من (=ینشتین) نسبت داده اند که طول جسم، در حال حرکت، افزایش پیدا میکند؛ غلط است.

بلی، چون اصل ماده از انرژی است و انرژی با حرکت همگونی دارد؛ هرچه ماده ای سرعت پیدا کند، به میزانی "غیر محسوس" طول آن افزایش خواهد یافت. ولی این به چشم ما نمی آید و آنطور که "نمایش سازان" از خود بافته اند، نیست! مگر اینکه جسمی به سرعت های بسیار زیاد - مثل سرعت های قریب به سرعت نور - برسد؛ که در این فرض، یقیناً طول واقعی آن بطور محسوسی افزایش پیدا خواهد نمود؛ چون جسم مبتدل به انرژی نوری شده و تراکم خود را از دست داده است؛ لذا هر جزء آن در عین اینکه متحرک است، میل به سکون و جدا گشتن پیدا کرده- ولی هنوز جدا نشده است - پس - به ناچار- طول واقعی آن افزایش خواهد یافت (نه اینکه در هر سرعتی چنین بشود!).

اما آیا اینگونه که "فیلم سازان دروغ پرداز" نمایش میدهند، در این جهان میتوان ماده را به چنین سرعت حیرت انگیزی رساند؟! (که طول آن در آن حال دچار افزایش محسوسی بشود). مسلماً خیر! ما شاهد هستیم که یک شهابسنگ کوچک - که گاه بقدر گردی ته یک سوزن (ته گرد) بیشتر نیست- و آن را امروزه "شخانه- تیرشهاب"^۱ می نامند - وگاهی بقدر یک دانه شن - و فقط با سرعت ۳۰ کیلومتر در ثانیه^۲ با جو و هوای زمین برخورد میکنند - بر اثر اصطکاک و برخورد شدید با مَلکولها و سپس اتم های اتمسفر زمین، مبتدل به جسمی سوزان و آتشین شده و نور آنها از ارتفاعاتی - گاه بقدر ۱۵۰ کیلومتر!- چنین درخششی را ایجاد میکند، که ما آن را به صورت تیرشهاب به چشم خود می بینیم! و سپس در ارتفاعاتی پایین تر- گاه بقدر ۸۰ کیلومتر!- خاکستر شده و می ریزند؛ که طبق محاسبات منجمین، هر شبانه روزی، صدها تُن (تُن=۱۰۰۰ کیلوگرم) از این خاکسترها بر سطح زمین ما نشسته و جرم آن را افزایش میدهد^۳.

^۱ - meteorite

^۲ یعنی معادل سرعت حرکت انتقالی زمین.

^۳ - شادروان حمید رضا پهلوی در رساله ای که پیرامون یَسَبِیت و ثمرات مذهبی آن نوشته، در این مورد مینویسد:

«برخی جُهال (جاهل ها= نادانان) که نام عالم بر خویشتن نهاده اند، در باب معاد جسمانی - که اعتقاد ضروری هر مسلمان است- شبهه افکنده اند که: "تا قیام قیامت کبری، خاک زمین ←

بلی؛ گهگاه شاهد هستیم که شهابسنگ بزرگی، از این زد و خورد با مولکول ها و اتم های اتمسفر (جو) و هوا، جان سالم به در برده و همچون شهابسنگ ژوئن ۱۹۰۸م - که وزنی در حدود ۴۰۰۰۰ (چهل هزار) تن داشت!- پس از سوختن و خاکستر شدن بخشی از آن، مابقیش بر زمین می افتد که مسلماً باید خیلی بزرگتر بوده باشد، که این اندازه از آن باقی مانده است!

حال آنکه این سرعت (۳۰ کیلومتر در ثانیه) فقط یک ده هزارم سرعت نور است! پس چه رسد به (سرعت) مافوق آن!! وهمه میدانند که سرعت صوت - که بشر با جان کندن (!) می خواهد به آن دسترسی پیدا کند- فقط در حدود ۳۳۰ متر بر ثانیه است! یعنی، در هوای صفر درجهٔ سلسیوس (=سانتیگراد) - که یخ در آن، شروع به ذوب شدن میکند- صوت دارای چنین سرعتی است که (این سرعت) درامواج آن هوا ایجاد می گردد.

بنا بر این، همین که جسمی بخواهد به سرعت نور برسد، بر اثر اصطکاک با (مولکول های) هوا، همانند شهابسنگهای کوچک و بزرگ، شعله ور شده و میسوزد.

بلی؛ هر جسم چون به سرعت نور برسد - هر چند که هوا، گاهی تا ۷۰ کیلومتر بر ثانیه، سرعت خود نور را نیز می کاهد؛ به این دلیل که "همگونی" (میان هوا و نور که هر دو ماده هستند) ایجاد "مزامحت" (برای سرعت نور) می کند - اما دیگر آن نور را (هوا) نمی تواند مُبَدِّل به "حرارت محض" بسازد وکل آن را نابود کند! خصوصاً اگر -چنانکه گفتیم- "نور مُنْسَجِم" (= ثابت بر شکل و هیئت اصلی خود= تشکُّل یافته ای) باشد؛ یعنی جسم مذکور هنوز تشکُّل جسمانی خودش را از دست نداده باشد؛ بلکه با حفظ همان تشکُّل، مبدِّل به نور شده باشد. که این "انسجام" مانع از "انتشار" (پخش) و "شکست" و "تفرُّق" نور و یا تبدیلیش به انرژی حرارتی خواهد شد؛ و (لذا) جسم (که با سرعت نور، در حرکت باشد) صحیح و سالم به مقصدی که نه چندان دور است، خواهد رسید (ولی بشر هنوز هم نتوانسته راز علمی و فرمول بقاء بر "انسجام" را کشف کند. پس چیزهایی که در فیلمهای تخیلی نمایش میدهند دروغ است!).

ولی مشکل اینجاست که چون از سرعت آن کاسته شود، و دوباره هیئت جسمانی خود را باز یابد، بمحض برخورد با مولکولهای جو آن مقصد، مثل شهاب خواهد سوخت و اگر هم بخواهد ناگهان از حالت «تجسم نوری» به حالت «تجسم فیزیکی» درآمده و ناگهان ساکن شود (تا اصطکاکی با جو پدید نیاید)، متلاشی و منفجر خواهد شد؛ چون - منطبق بر قانون اول جناب نیوتون - «ساختار فیزیکی» آن جسم به

→ چگونه اینهمه مردگان را در خود جذب خواهد کرد؟ و آیا برای معاد جسمانی کم نخواهد آمد؟" این نادان (!) اولاً نفهمیده که زمین بقدر مغز کوچک او نیست تا خاک آن در قبال اجساد این مردگان کم بیاید! آیا برآستی هنگامی که درون سفینه و بر فراز زمین پرواز می کنیم و آن را می بینیم، جسد ناچیز غول پیکرترین انسانها در آن قابل قیاس و سنجش و مشاهده است؟! ثانیاً، استاد فقید ما جناب آینه‌ستاین- رَحِمَهُ اللهُ الرَّحْمَانُ- اثبات فرموده که هر ماه و سال، کلی بر جرم خاک ها و حتی آب های زمین افزوده می گردد؛ پس این خرمگس ها (؟) چه می گویند؟.....)).

آن حرکت گرایش پیدا کرده و خواستار بقاء بر همان (حرکت) است و لذا اگر «سرعت» بطور ناگهانی مبدل به «سکون» شود خطراتی در پی خواهد داشت. پس چه باید کرد؟!

اول باید «اصطکاک»^۱ را خنثی نمود. راه فیزیکی آن ایجاد منبع «سرمازی» در آن جسم متحرک است که حرارت ناشی از مالش و اصطکاک را خنثی سازد و بتواند «هم ارز» آن باشد.

ولی متأسفانه، می دانیم که بشر امروز قادر به این (راه حل) اولی نیست؛ چون هر دستگاهی - از هر جنسی که ساخته شود - در این فرض، هزینه بسیار بالایی به بار می آورد؛ و دوامی هم نخواهد داشت، چون فقط تا حدّ و محدوده معینی کار خواهد کرد و ذخیره آن (در این مسیر طولانی، و با این سرعت طاقت فرسا) سریع تمام میشود. بعلاوه، خطر از دست دادن «انسجام» در جسم نوری آن دستگاه نیز هست (یعنی خودش نیز دچار همان عوارض ذکر شده - قبل و بعد از سرعت - خواهد شد) و اساساً، هرچه سرعت جسمی بیشتر شود، «حرکات درونی» آن - به همان نسبت - کاهش خواهد یافت؛ چون هر جسمی ظرفیت تعریف شده ای برای سرعت و حرکت دارد، و همواره محدود به آن «ظرفیت» است؛ لذا وقتی «سرعت خارجی» در آن راه پیدا کند، (تمامی) «سرعت های داخلی» آن را کاهش می دهد؛ و (لذا در این حالت) کارآیی دستگاه سرمازا، یقیناً کاهشی شدید پیدا کرده و اجزاء مکانیکی آن به کندی کار می کنند و جوابگوی نیاز آن جسم متحرک در خنثی نمودن حرارت اصطکاک نخواهند بود!

بلی؛ اگر بشر بتواند به چگونگی ساختار «ضد انرژی» یا «انرژی معکوس» دست یابد، خواهد توانست با «سرعت نور» حرکت کند و با استفاده از آن «ضد انرژی»، انرژی حرارتی را - بدون احتیاج به هیچ دستگاهی - خنثی سازد ولی کو؟! تا (بشر) به چنین رازی (=کشف و ساخت انرژی معکوس - یا ضد انرژی) دست پیدا کند؟!

دوم کاری که باید کرد اینست که نباید بگذارد آن جسم متحرک، انسجام خود را از دست بدهد و مبدل به «نور غیر منسجم» - یا همان «نور دارای انتشار» - شود و به تبع آن، بسوزد. در این صورت هر قدر که بخواهد میتواند در تشکّل نوری خود باقی بماند و با سرعت نور بتازد!

اما بشر امروز کی میتواند به سرعت نور دست یابد؟! با کدام نیرو؟! و با چه سوخت و هزینه ای؟! هرگز!! و اگر هم به این سرعت توانست برسد، چگونه در خود نیروی گرانشی معکوس و شدیدی ایجاد خواهد کرد تا مانع «از هم پاشیدگی» جسم نوری - در مسافتهای طولانی (که با ظرفیت جسم او سازگار نیست) - شود؟

و اما سرعت مافوق نور - که برخی نمایش سازان تخیل گرای این عصر، آنرا هسته خیالپردازی های خودشان قرار داده اند - چه در این زمان و چه در هر زمان دیگر هرگز امکان فیزیکی و تحلیلی نخواهد یافت؛ چون اثبات نمودیم که مافوق سرعت نور، دیگر سرعتی برای ماده (در فیزیک) وجود

^۱ - Die Reibung

ندارد؛ پس دسترسی به آن، به هیچ وجهی و با هیچ دستگاهی (از راه فیزیکی) امکان پذیر نیست. اکنون اینجا راه دیگری نمایان میشود؛ و آن راهی ماوراء راههای فیزیکی است؛ و آن «متافیزیک» است، که آن را به آلمانی «داس پنزیِتس»^۱ می نامند. چنانکه «پیامبر اسلام» با سرعتی، یقیناً مافوق سرعت نور، به معراج رفته؛ و گرنه، بایستی - لا اقل - سه میلیارد سالنوری - و یا خیلی بیش از اینها - فقط زمان گذر کردن آن سرورگرمی (ص) (از درون این جهان) به طول انجامیده باشد. (زیرا همان طور که گذشت اینشتین وسعت این جهان را سه میلیارد سال نوری در نظر داشت).

اینجاست که خداوند - مبتنی بر قواعد ناگفتنی و غیر قابل تعقل و ادراک «متافیزیک»، جسم شریف وی (پیامبر اسلام) را چنین سرعتی داده و نگذاشته که انتشار (: تفرق) پیدا کند و به عبارت بهتر، با نیروی غیر قابل تصور «متافیزیکی»، نیروهای محدود و قابل تصور "فیزیکی" را احاطه نموده، و مانع عملکرد "قوانین فیزیکی" درجسم شریف پیامبر شده است. پس هنگامیکه این معما با اعتقاد به متافیزیک ماوراء عقل بشری، حل می شود، دیگر مسئله اصطکاک و انتشار (: تفرق) وعدم انسجام - در مسافتهای طولانی - به راحتی قابل حل است؛ زیرا:

قوانین متافیزیک، بر قوانین فیزیک، حاکم هستند و به هر میزان و یا نسبتی، می توانند آنها را کم یا زیاد و یا حتی باطل و عوَض و بدل سازند.

پس نتیجه آنکه:

"قوانین فیزیک نیوتونی، تا آنجا کاربرد دارند که قوانین فیزیک نسبیتی مطرح نشوند و به میدان نیابند و قوانین هر دوی آنها (فیزیک نیوتونی و فیزیک نسبیتی) تا آنجا کاربرد خواهند داشت که قوانین متافیزیکی و خداوندی - که بر همگی آنها حاکمیت دارد - مطرح نشده و به میدان نیامده باشند."^۲

(توجه: اینشتین در انتهای مبحث اثبات احاطه متافیزیک بر فیزیک نسبیت و احاطه فیزیک نسبیت بر فیزیک کلاسیک نیوتونی، شکلی را با قلم کشیده تا بهتر بتواند منظور خود را بفهماند؛ ولی چون اهمیت خاصی نداشت از ترسیم آن صرف نظر کردیم. اینشتین در ادامه بحث نسبیت مکان می نویسد:)

...اما «نسبیت» از بُعد مکانی متحرک نسبت به ناظر، معکوس است. یعنی اگر ناظری در حال حرکت، از کنار یک ناظر دیگر عبور کند، اگرچه بُعد (هندسی) طول ناظر متحرک در دید ناظر ساکن - یا کم حرکت - طبق آنچه آوردیم، افزایش می یابد؛ ولی برعکس آن، بُعد (هندسی) طول ناظر ساکن در

^۱ - Das Jenseits

^۲ - (توجه: دویخس خط کشی شده را مرحوم اینشتین با خط کمی درشت تر نوشته اند؛ لذا ما نیز محدوده آن دو را مشخص کردیم - اسکندر/ج).

دید ناظر متحرک، به همان نسبت، کاهش پیدا میکند! بنابراین رانندگان دو اتومبیل هم شکل و هم اندازه، که یکی در حال سبقت گرفتن از دیگری باشد، اتومبیل یکدیگر را به یک اندازه نخواهند دید؛ بلکه (راننده) آن اتومبیل که در حال سبقت گرفتن است، اتومبیل مثل خود را (که از آن سبقت میگیرد) کوچکتر تصور میکند و بعکس، آنکه در حالت سکون یا حرکت کمتری است، اتومبیل سبقت گیرنده مثل خودش را درازتر خواهد دید و راز این مشاهده فقط در همان «ادراک بصری» است؛ چون متحرک، شیئی ساکن - و یا حتی کم حرکت - را جزئی از مکان و محیط حرکت خود به حساب می آورد، و خود را نسبت به آن محیط می سنجد؛ و چون با سرعت، آن مکان را طی میکند لذا اجزاء و ابعاد فیزیکی آن مکان و محیط، سریعتر از نگاه وی حذف شده و دوام بصری کمتری می یابند. پس مکان و همه اجزاء آن را کوتاهتر و کوچکتر احساس میکند؛ و این احساس در «اندازه گیری حسی» - در فیزیک - حتماً مؤثر خواهد بود و به همین دلیل، ناظر ساکن که خود را جزئی از محیط (ناظر متحرک) احساس میکند، خود را نسبت به آن متحرک کوتاهتر و کوچکتر احساس خواهد کرد و متحرک را محیط بر خودش حس مینماید که گویا میخواهد او را احاطه کرده و درون خود بگیرد!

بنابراین، اگر دو شیئی که یکی متحرک و دیگری ساکن است، در فضای خالی از هر چیزی و هرگونه محیط و مکانی (که قابل احساس فیزیکی برای آن دو باشد و حرکت خود را در آن فضا حس کنند)، در کنار هم قرار بگیرند؛ اگر آنکه متحرک است، خودش هم احساس حرکت نکند - از راه نیروهای وارد شونده بر او (که لازمه حسی حرکت است) - و بطور خلاصه هیچکدام از آن دو نفهمند که ساکن هستند یا متحرک؛ در چنین فرضی، (نه تنها) احساس بصری محیطی مفقود است، (بلکه) احساس جایگزین برای آن هم وجود ندارد؛ لذا وقتی یکی از کنار دیگری عبور میکند، (هیچ کدام آندو) نمی فهمند که کدامشان ساکن است و کدامشان متحرک و یا شاید هر دو در جهتی خلاف یکدیگر در حرکت باشند (که در این حالت، احساس گذشتن از کنار هم را دارند ولی نمیتوانند درک کنند که آیا هر دو در جهتی خلاف یکدیگر در حرکتند و یا اینکه یکی از آن دو در حال عبور است؟!). اینجاست که «نسبیت طول بصری و حسی» ساقط می شود و دیگر قابل اندازه گیری (فیزیکی و حسی) نیست. پس در چنین فرضی، فقط «نسبیت» در بُعد «اصالت ماده و انرژی» کارایی دارد و آن هم ربطی به «احساس» ندارد (تا بتوان آن را در فیلم های سینمایی نمایش داد!!)..... آه^۱ از این «نمایش سازان و داستان پردازان دروغگو و خیالپرداز» که این نظریه ی من (= اینشتین) را - با این متانت و زیبایی - به چه وضع بدی مبتلا کرده اند !!!

بیشترین خیال پردازیها و دروغ سازیها پیرامون تئوری نسبیت من (=اینشتین) از بُعد "زمانی" است؛ که با کمال تأسف در مغزهای برخی اساتید آکادمی ها و آموزگاران فیزیک مدرن نیز نفوذ چشمگیری یافته و صدای من بگوش آنها هم نمی رسد!

تعبیرات مجمل من (=اینشتین) در برخی از کتابها و نوشته هایم، باعث این سوء تعبیر و کج فهمی برخی از معاصرین شد. حال آنکه می توانستند موارد ابهام را از من بپرسند و تفسیر آنها را از خودم درخواست کنند؛ ولی احتمال و گمان و توهمات خودشان را ترجیح دادند و تئوری به این زیبایی را خراب ساختند!! امان از این تخیل!

اگر خوانندگان، مباحث قبلی را خوب فهمیده باشند و بحث «نسبیت مکانی» را بخوبی دریافته و دانسته باشند، اکنون فهم «نسبیت زمانی» بسیار آسان میشود.

میدانیم که در فیزیک، برای اندازه گیری زمان، واحدهای "حسی"^۱ بکار می برند. برای مثال، "ثانیه"^۲ که آن را با حرف "s" نمایش می دهیم، یک واحد متعارف حسی فیزیکی است.

اساساً زمان^۳ یک مفهوم مطلق است که وجود مستقل طبیعی ندارد و مسئله ایست که ذهن باید آنرا اعتبار کرده و مطرح سازد و چون قوانین طبیعت و علم، مبتنی بر نظم عمومی است، پس بشر ناچار شده که واحدهایی برای زمان مطرح کرده و هر یک از این واحدهای قابل احساس را، یک "لحظه"^۴ بنامد؛ که امروزه معروفترین آنها ثانیه است و میتوان واحدهایی بسیار کوچکتر از این هم در دنیای امروز و آینده ابداع کرد؛ همچنانکه من (=اینشتین) "ساعتی اتمی" ساختم و خدمت جناب عالی (=آیت الله بروجردی) ارسال داشتم؛ تا در استخراج "زمان های دینی" (یعنی اوقات شرعیه) برای نیایش های "لازم" (=نمازهای واجب) و "نیکو" (=نمازهای مستحب) بتوانید از آن (دستگاه) بهره مند شوید؛ و برای من (=اینشتین) نیز در "نیایش نیکوی شبانه" (=نماز مستحبی نیمه شب / ۱۱ رکعتی) دعا بنمایید؛ چون خودتان گفته بودید که برای استخراج وقتهای برآوردگی (استجابات) دعاها - طبق گفتارهایی (=حادیثی) که "مجلسی بزرگ" و دیگران در کتابهای خود آورده اند- محتاج چنین ساعتی هستید، تا کوچک ترین تغییرات در نورآسمان و افق شهر و حرکت های سیارات و موضع (ظاهری) خورشید را بتواند نمایش بدهد. لذا من (=اینشتین) ۴۰ شب تمام در وقت "نیایش نیکوی شبانه" - که از حیث دگرگونی های نجومی و فیزیکی، وقتی بسیار ارزشمند است - پس از بجا آوردن آنچه که شما از این "عبادت دلنشین سحرگاهی" به من (=اینشتین) آموخته بودید - در آزمایشگاه مخفی خودم مشغول محاسبه و ساخت و آزمایش دقیق این "ساعت اتمی" بودم؛ و بالاخره آن را ساختم؛ و واحدهای آن را،

^۱ -gefühlsmäßig

^۲ -Die Sekunde

^۳ -Die Zeit

^۴ -Das Zeitpunkt

بجای ثانیه، واحد کوچک «یک دور گردش الکترون هیدروژن بر گرد هسته خودش» - که برحسب ثانیه، حدوداً برابر با ۳۰۰۰ کیلومتر در یک ثانیه (= سرعت انتقالی حیرت انگیز الکترون هیدروژن، بر دور هسته اش = ۱٪ سرعت نور) میشود- طراحی کرده و انتخاب نمودم؛ که ذهن بشر به نحو طبیعی، قادر به تصور چنین سرعتی و چنان کوچکی "واحد زمانی" مذکور، نیست!

آن ساعت ارزشمند را - توسط آن رازی که خودم (= اینشتین) می دانم(?) - حساس نمودم به "طیف های نوری اتمسفر (= جو زمین) و افق شهری که در آنجا قرار گیرد"، با الهام از "طیف نما"؛ که کوچکترین تغییر و تبدیل طیفی در این ساعت سری - چنانکه خودتان (=آیت الله بروجردی) در جوابیه "ایکس ۴۰" تصدیق نموده بودید - سبب تمرکز انرژی طیفی و انفجار (ضعیف و بی خطر) اندکی از ئیدروژن با اکسیژن داخل جعبه ساعت، در حین ترکیب این دو عنصر- به میزانی که خطرآفرین نباشد- شده و کار زنگ اخبار ساعتهای متداول را بعهده می گیرد؛ و وقت هر "نیایش نیکو" (=نماز مستحبی = نافله) و یا "نیایش لازم" (=نماز واجب = فریضه) و نیز موقعیت "هلال ماه"- برای رؤیت آن با چشم، و اینکه آیا قابل مشاهده با چشم غیر مسلح هست یا نه؟ که شما (= آیت الله بروجردی و اکثریت فقهای شیعه) آن را در بحث "ماه رمضان" شرط (لازم) می دانید - همگی به واسطه این ساعت سری، قابل حل هستند؛ چنان که خودتان نیز تصدیق نمودید و من (= اینشتین) را دعا کردید و این یک یادگاری^۱ از من به دنیای اسلام و شخص شما بود. امیدوارم که راز آن به دست این "بشر دوپای جنایتکار" بر ملا نشود! و آن را نزد علماء مورد اعتماد بعد از خود - با قید وصیت صریح- قرار بدهید؛ تا از رموز صداهاى آن- که من در آن جدول راهنما(?) نوشته و مورد اشاره قرار داده بودم - تمامی "زمانهای دینی" (= اوقات شرعی)، "نیایش" (= نماز) و "روزه"^۲ را بخوبی دریافته و به مردم اعلام کنند و هرگز دچار ابهام نشوند.^۵

^۱ - Das Spektroskop

^۲ - Ramadan

^۳ - ein andenken

^۴ - Das Fasten

^۵ - در مورد راز عاقبت این دستگاه ساعت اختراعی اینشتین و چند دستگاه عجیب دیگر، که وی برای آیت الله بروجردی محرمانه به ایران فرستاده و بعد از این نیز در همین رساله خواهیم خواند، فقط یک مدرک چاپی در دست است و آن همان "آخرین دفتر خاطرات کابوک" (چاپ ۱۳۷۱- انتشارات زد- واقع در ملبورن استرالیا) است. استاد کابوک (شعبان طاوسی) - که این خاطرات را در روزهای آخر عمر و در اوج شدت بیماریش نوشته - در این رابطه میفرماید:

«... حدود سه ماه قبل در مجلس خصوصی شادروان پروفسور محمود حسابی که به یادبود حمید رضا پ... برگزار کرده بود، حضور داشتم مرحوم استاد حسابی خیلی غمگین و افسرده به نظر میرسید ولی اصلاً باور نمیکردم که خودش هم دوماه پس از حمید بمیرد!... در مورد دست نوشته های علمی حمید رضا با وی (= حسابی) صحبت می کردم ... حسابی با اندوه گفت: "آقای طاوسی! رابطه مرحوم حمید رضا - مثل دیگر برادرانش- پس از درگیری های دوره مرحوم دکتر مصدق با دستگاه آن زمان، با من (= حسابی) رو به سردی نهاد... حتی در جریان مکاتبات وسیع و محرمانه با اینشتین، سبب دلخوری مرحوم اینشتین از من (= حسابی) نیز شدند. نمی دانم چرا اینشتین از مرحوم دکتر مصدق بدش می آمد و وقتی فهمید که من هم با او همکاری میکنم به سختی ←

حال میگوییم همانطور که در بحث ((مکان)) گذشت، در بحث((زمان)) نیز هر چه متحرکی سریعتر حرکت کند، چون ((واحد‌های حسی مکانی)) زیادی را در یک ((واحد حسی زمانی)) طی میکند که مثلاً آن را یک ((ثانیه)) فرض می‌کنیم، در نتیجه همین یک ثانیه برای او مثل یک ساعت یا یک روز و یا حتی یک سال میتواند احساس و ادراک شود چون ازدید ((ادراک طبیعی^۱)) و ((تصورطبیعی^۲)) - که مبنای فیزیک هستند- یک ثانیه وقت برای انسان وقتی است که مثلاً یک -یا نهایتاً- دو قدم بردارد؛ پس هنگامی که سوار بر اتومبیلی باشد که در این یک ثانیه ۲۰ متر را طی می‌کند (یعنی سرعتی معادل ۲۰ متر بر ثانیه - که میشود ۷۲ کیلومتر بر ساعت)، برای این سرنشین همین یک ثانیه طولانی تر و خسته کننده تر به حساب می‌آید و پس از مدتی می‌گوید: «پس کی به مقصد خواهیم رسید؟! چرا اینقدر زمان می‌برد و طول میکشد?!»

او این را میگوید چون "راه زیادی" را ادراک کرده است؛ نه آنکه واقعاً "یک ثانیه" یا "یک دقیقه" یا یک ربع ساعت یا... برای او طولانیتر شده باشد!

→ از من دلخور شد.... یک روز، اندک زمانی پس از درگذشت آقای بروجردی، خودم به خانه مرحوم حمید رضا رفتم تا کدورتها و سوء تفاهم‌ها برطرف شود؛ برخورد حمید رضا با من (=حسابی) هرچند بسیارخوب و مؤدبانه بود - حتی خودش برای من بلند شد و چای ریخت- اما احساس کردم باز هم از من دلگیری دارد... تا اینکه حرف ازامانت های علمی اینشتین نزد مرحوم آقای بروجردی، در بین آمد. حمید رضا گفت: "شب گذشته شیخ احمد خادمی - که دستیار و محرم اسرار آیت الله بروجردی بود - نزد من آمده بود و با لباس مبدل شخصی آمده بود؛ آن چمدان را که آنجا در گوشه اطاق خواب گذاشته ام آورده؛ همه چیز در آن است" و دستخط آقای بروجردی را نشانم داد که وصیت کرده بود که شیخ احمد خادمی آنها را نزد حمید رضا ببرد و توسط وی به مرحوم آیت الله شریعتمداری (سیدکاظم) سپرده شود و طرز استفاده از آنها را خود حمید رضا به مرحوم آقای شریعتمداری یاد بدهد... پس از درگذشت آقای شریعتمداری در بهار ۱۳۶۵ من (=حسابی) به حمید رضا مراجعه کردم و گفتم با این دم و دستگاه ها چکار میخواهی بکنی؟! بهتر نیست که به آیت الله گلپایگانی- که مرد شریف و مورد اعتمادی هستند- آنها را بسپاری؟ پس من (=حسابی) و حمیدرضا نزد آقای گلپایگانی در قم رفتیم و جریان را خصوصی برای ایشان بازگو کردیم ایشان گفتند که از این ماجرا باخبر بوده اند و خیلی از ما دو نفر قدردانی به عمل آوردند ولی کمی اندیشیدند و خطاب به حمید رضا گفتند: "بنده احاطه علمی کافی بر اینگونه مسائل ندارم و جای مناسبی هم برای نگهداری این چیزها ندارم. به نظر بنده (=آیت الله گلپایگانی) تنها کسی که هم اطلاعات علمی کافی و هم مکان مناسبی برای نگهداری و استفاده از این ابزارآلات را دارد؛ جناب آیت الله خوئی در نجف اشرف هستند...". من (=حسابی) به حمید رضا گفتم: "حیف نیست که این دم و دستگاهها را از ایران بیرون بفرستی؟!". حمید رضا خیره شد و با ناراحتی به من گفت: "حیف نیست که این امانت های ارزشمند دست ایرانی ها بیفتد؟!". پس من (=حسابی) ناراحت شدم ولی چیزی نگفتم و هنوز هم معتقدم که این کارحمید رضا اشتباه بود که آنها را به عراق فرستاد؛ هر چند که آیت الله خوئی خودش یک ایرانی و مردی متعهد و با وجدان و شریف و امانتدار است...". نگارنده (کابوک) می‌گوید: عجیب اینکه آیت الله خوئی نیز اندکی پس از این گفتگوی من و دکتر حسابی، یعنی حدود یک ماه پس از فوت حمیدرضا، ناگهان در نجف اشرف درگذشت و خود حسابی هم یک ماه بعد در شهریور امسال (۱۳۷۱) درگذشت و به دلم افتاده که من (کابوک) هم امسال باید بمیرم (آخرین دفتر خاطرات کابوک/ شعبان طاوسی/ ص ۱۱۹-۱۲۸ / چاپ ۱۳۷۱/ نشر "زد"- ملبورن استرالیا).

^۱ - begreifen

^۲ - Der Begriff

ولی «زُمان پردازان دروغگو» و «نمایش سازان خیال پرور»، حتی «پُل لانژون فرانسوی»^۱ را - که از همکاران ما بود و در ۱۹۴۶ درگذشت- فریب دادند و مفهوم «نسبیت زمان» برای وی کاملاً عکس آنچه که من (= اینشتین) در اینجا آورده ام، جا افتاد!!

من نامه ای خطاب به او (=لانژون) توأم با ادای احترام نوشتم؛ ولی نمی دانم که آیا به دست او نرسید، یا اینکه رسید اما جواب نداد؟! او معتقد شده بود که "اگر یک مسافر از زمین حرکت کرده و با سرعتی معادل "یک بیست هزارم کمتر از سرعت نور" و در مدت زمان یک سال، مدام در حال دور شدن از زمین باشد؛ سپس به عقب بازگشته و به سوی زمین برگردد؛ زمان برای وی- با استفاده از "زمان سنجهایی" که دارد و با خود به فضا حمل کرده، دوسال تمام است؛ حال آنکه وقتی اهل زمین را می بیند، همانند "اصحاب کهف"^۲ آنها را نخواهد شناخت؛ چون در زمین دو قرن - به جای دو سال(!) - سپری شده است و ساکنان زمین، نسل های پس از او هستند که او را نمیشناسند"

این پایان گفتار لانژون بود. نمیدانم چگونه چنین دانشمند خردمندی، چنین افسانه خرافی (یعنی "سفر در زمان") را داخل در "فیزیک" می کند؟! و چگونه به چیزی (مثل فیلم های فضایی تخیلی) معتقد شده، که از نقطه نظر ریاضی و فیزیک امکان ندارد!؟

چیزی که باعث اعتقاد وی (=لانژون) به این گونه قصه سازی کودکانه شد این بود که وی چون شنید که من (= اینشتین) در تبیین "نسبیت زمان" گفته ام:

«هرچه حرکت یک دستگاه- مانند ساعت مچی فلزی - در فضا، سریعتر شود؛ به همان میزان، از سرعت حرکت اجزاء- و چرخ دنده ها و ثانیه شمارهای آن - کاسته خواهد شد؛ چون هر ماده - که اصل آن ازانرژی است و انرژی توأم با میزانی تعیین شده از "حرکت" است که آن (میزان) را "ظرفیت" میگوییم - (هر ماده) دارای "ظرفیت حرکتی" معین و محدودی خواهد بود. پس وقتی سرعت آن ماده این "ظرفیت" را تا اندازه ای پر کرد، به همان اندازه از سرعتهای اجزاء داخلی آن دستگاه کاسته می شود (و ساعت کُند کار می کند و در نتیجه عقب می ماند و یا از کار می افتد)»-

اما اینگونه نیست که در "زمان" - که آن ساعت فقط نمایشی از آن است - نیز اثر گذاشته و حقیقتاً "زمان" را کُند کرده باشد!! و اصولاً "زمان" یک پدیده فیزیکی نیست، تا تحت تاثیر "نسبیت حرکتی" واقع شود؛ بلکه (زمان) صرفاً یک "اندازه گیری حسی و مقطعی" و یک نوع "اعتبار"^۳ (=حساب فرضی) است که در هیچ محیط و در هیچ حرکتی تغییر پذیر نمی باشد.

^۱- Langevin
^۲- Schlafende Knaben
^۳- Der Kredit

بلی، آنچه که (در حال سرعت) تغییر می کند، ادراک زمانی ما است؛ یعنی اگر "ادراک" ما از اجزاء یک زمان معین - مثلاً یک ساعت - بالاتر و دقیق تر و ریزبینانه تر باشد، آن یک ساعت برای ما همانند دو یا سه یا حتی چند و (بلکه) چندین ساعت خواهد گذشت. اما آیا واقعاً مقیاس تعیین شده برای اندازه گیری ساعت، نیز در چنین حالتی عوض شده است؟! مسلماً خیر! همانند خود ما که وقتی زمان یک ساعت را صرف کاری لذت بخش و فرح انگیز بکنیم، ناگهان احساس می کنیم که وقت به سرعت می گذرد؛ چون "ادراک" ما از "اجزاء و دقائق و ثانیه های ساعت" روگردان شده و متوجه "لذت و شادی" می شود. اما وقتی مشغول کاری خسته کننده یا کسل کننده و یا نفرت انگیز باشیم، احساس می کنیم که هر "دقیقه" و هر "ثانیه" از آن ساعت نحس، گویا خود مبدل به "یک ساعت" دیگری شده و وقت به کندی میگذرد! چون "ادراک" ما متوجه "گذشت زمان" شده، لذا "دقت" ما بالا رفته و اجزاء زمانی را دقیق تر و بیشتر احساس می نماییم.

پس همین است راز اینکه انسان در حال خواب ویا بیهوشی متوجه "زمان" نشده و اگر سالها هم در حالت کما (=اغماء) به سر ببرد، هنگامی که برخیزد و بیهوش آید، فکر میکند که چند یا چندین ساعتی از یک روز سپری شده است! و داستان "اصحاب کهف"^۱ که در "قرآن مقدس" و کتب آسمانی آمده، داستانی حقیقی و راستین است؛ اما اشتباه "پل لانژون" این بوده که گمان کرده "اصحاب کهف" طبق تئوری غلط او دچار "دگرگونی زمان" شده اند؛ نه "دگرگونی در کیفیت ادراک زمان". او حتی در این مثال زدن نیز دچار خطا شده است؛ چون ما ثابت کردیم که "زمان" در "ادراک" متحرکی که بیدار است، "کندتر" میگذرد؛ زیرا اجزاء مکانی بسیاری را (در یک جزء از زمان) طی مینماید؛ ولی در "ادراک" متحرک خوابیده و بیهوش و یا ساکن خوابیده و بیهوش، فرقی نمیکند و "سریعتر" به نظرش می آید - یعنی پس از آنکه به هوش آمده باشد -.

پس مثال زدن وی (=لانژون) به "اصحاب کهف" - که در حالت خواب و بیهوشی بوده اند - خطا است. (چون زمان در ادراک آنها سریع گذشته بوده و وقتی برخاستند فکر می کردند که بخشی از یک روز را در خواب بوده اند؛ برخلاف کسی که با سرعتی قریب به سرعت نور حرکت می کند، که بایستی برعکس آنها احساس کند که زمان دیرتر می گذرد - ا / ج).

پس می بایستی ((لانژون)) اینگونه بگوید که: "زمان دوسال - که در مثال او گذشت - برای آن متحرک، با آن سرعت، مانند دو قرن ما زمینی ها "ادراک" میشود و حال آنکه وقتی به زمین برمیگردد، بازهم همان مردم و همان نسل دو سال قبل را خواهد دید (که این دوسال برای آنها به سرعت طبیعی خود سپری شده ولی برای او مثل دو قرن خسته کننده و پرماجرا گذشته است).

^۱ - Die schlafende knaben

(لانژون) این را نیز بایستی میگفت که: «اگرچه چرخ دنده های ساعت مچی وی (= شخص متحرک) کند میشود- اگر از کار نیفتاده باشد- اما زمان واقعی در اعتبار ما را هرگز کوتاهتر نخواهد کرد» (برخلاف شایعاتی که امروزه به مجامع علمی ما نیز راه پیدا کرده!!)؛ مانند شخصی که عقربه های ساعت خود را با دست بگیرد و حرکت آنها را "کُند" بنماید! آیا به راستی، زمان با این کار او تغییری خواهد کرد؟!

اگر کسی دچار توهمی که معاصر ارجمند ما، جناب ادینگتون^۱، در یکی از کتاب های خود مرتکب شده، بشود؛ که: «همانطور که "سرعت"، "حرکت اجزاء داخلی یک دستگاه" را "کُندتر" می سازد، لذا باید که "سرعت انتقال ذهنی و ادراک عصبی" را نیز در ما "کندتر" نموده و (در نتیجه، در سرعت های بالا) زمان برای ما "زودتر" بگذرد!!)، توهم بسیار نادرستی است. چون "ادراک" یک پدیده "وجدانی"^۲ (درونی) است و بنا براین تا وقتی که انسان به حالت کُما (=بیهوشی) نرفته باشد و یا خواب، او را نگرفته باشد، هر قدر هم که این "جریان عصبی الکتریکی مغز و اعصاب" در او کندتر صورت پذیرد، باز هم بالاخره متوجه طی شدن "اجزاء محیطی و مکانی بسیار"، پیرامون خودش شده و (در نتیجه، باز هم) "حرکت زمان" را "کندتر" احساس خواهد نمود؛ مگر اینکه "ادراک" و "حس" وجدانی وی تعطیل شود، که دیگر حالت خواب و یا بیهوشی است.

این مطلب را با فلیمینگ عزیز هم در میان گذاشتم؛ وی نیز من (= اینشتین) را تصدیق کرد و افزود: «بلکه باید به جناب ادینگتون، جواب دیگری نیز بدهید و آن این است که: "در بیولوژی (= زیست شناسی) ثابت شده که اگر انسان در حالت بیداری، دچار "کُندی" در سرعت "انتقال و ادراک ذهنی" شود، همین حالت - برعکس آنچه ادینگتون گمان کرده- سبب احساس کُندی گذشت زمان خواهد شد؛ زیرا (گذشت) زمان توسط ذهن ادراک میشود و هر چه این ذهن کندتر ادراک کند، آن (واحد های زمانی) ادراک شونده - که در اینجا اجزاء زمان هستند- به نسبت فاصله طولانی بین دو ادراک متوالی، "کند تر" احساس شده و انسان حس میکند که گویا زمان نمی خواهد

^۱ - (1882 - 1944) Eddington - منجم و فیزیکدان انگلیسی - مدیر رصد خانه ی دانشگاه کیمبریج و معاون رصدخانه ی سلطنتی گرینویچ - یکی از بزرگترین تشریح کنندگان نسبیت اینشتین- که در این مورد انتقادات بسیاری از ناحیه ی دیگر فیزیکدانان متوجه او شد و خواهیم خواند، که خود اینشتین نیز به او انتقاد می کند. در اینجا اینشتین مشخص نمی کند که منظور وی کدام کتاب ادینگتون بوده؟ به هر حال، معروف ترین آثار ادینگتون که از آنها اطلاع داریم - در این رابطه- به این شرح است:

۱- جهان منبسط (۱۹۲۳ م) / ۲- حرکات ستارگان و ساختمان جهان (۱۹۱۴ م) / ۳- فضا، زمان و گرانش (۱۹۲۰ م) / ۴- تئوری ریاضی نسبیت (۱۹۲۳ م) / ۵- ساختمان داخلی ستارگان (۱۹۲۶ م) / ۶- طبع جهان فیزیکی (۱۹۲۸ م).

البته گفتنی است که مرحوم استاد کابوک در شرح حالی که از مرحوم حمیدرضا پهلوی - در کتاب آخرین دفتر خاطرات- آورده است، ضمن بیان کردن آثار و دستنوشته های علمی حمیدرضا از اثری با این عنوان از او یاد کرده است: "خطای بزرگ ادینگتون و اشتباه فاحش لانژون در تفسیر نسبیت اینشتین"؛ که متأسفانه، هیچ اثری از این کتابچه حمید رضا نیز به چشم نمی خورد و معلوم نیست کجاست؟

۲- Gewissens

تکان بخورد! درست مثل شخصی که عطش شدید، او را دچار "کندی در احساسات عصبی" ساخته و مسافت یک متری را - در کویری داغ و سوزان - یک کیلومتر در نظر می آورد و یک دقیقه را یک ساعت! «

تا آنجا که (فلمینگ) می گوید: «پس اساس استدلال ادینگتون گرمی، نادرست و معکوس است!»

پس من (=اینشتین) و او (فلمینگ، پزشک و زیست شناس انگلیسی) در سال ۱۹۴۴ و پیش از آنکه با شما جناب "بروجردی بزرگ" آشنا شویم، برای ادینگتون نامه ای را ارسال کرده بودیم؛ ولی وی از قبول آن جواب (از من و فلمینگ) طفره رفت و آن را نپذیرفت و جواب ما را نیز (از راه علمی) نتوانست بدهد؛ چندی بعد نیز از دنیا رفت.

بلی، ادینگتون یک چیز را خوب فهمیده بود و آن این بود که چون سرعت های درونی انسان -از قبیل سرعت هضم و جذب و متابولیسم (= سوخت و ساز مواد غذایی در بدن) و نقل و انتقال غذا، و در نتیجه مرگ و تعویض سلول های بدن، در چنین سرعت بیرونی حیرت انگیزی (که هنوز از راه علمی به آن نرسیده ایم) کمتر و کندتر می شوند، لذا بدن و به تبع آن چهره این چنین شخصی "جوان" خواهد ماند؛ ولی این جوان ماندن، او (=ادینگتون) را به سوی این گمان سوق داده که زمان برای او -واقعاً- کند تر گذشته باشد! (که اثبات کردیم توهم و گمانی غلط است).

من (=اینشتین) به دوستان ورزش پیشنهاد میکنم که ورزش "اسب دوانی" ^۱ را به جای "اتومبیل رانی" ^۲ و مسابقه با ماشین ها برگزینند؛ زیرا -گذشته از خطرات کمتر اسب دوانی، این (ورزش) طبیعی تر است. بعلاوه، چنانکه ادینگتون عزیز می گفت، این ورزش (=اسب دوانی) سبب "جوانی" میشود و با "طبیعت انسان" نیز سازگارتر است، تا این "آهن پاره های ورزشی متحرک و شوک آور" که "اتومبیل" نام گرفته اند و عوارض طبی و فیزیولوژیکی و شیمیایی فراوانی بر جای می نهند!! گذشته از اینکه خود وسیله ورزشی هم، نوعی القاء روانی-عصبی را در روحیه ورزشکار ایجاد میکند؛ پس هراندازه این وسیله (ورزشی) "طبیعی تر" باشد، روحیه را سلامتی بیشتری بخشیده و هرچه "مصنوعی تر"، "ویران کننده تر".

و یکی از ورزش هایی که مورد تاکید (علامه) "مجلسی" در کتاب "زینت پرهیزگاران" (=حلیه المتقین) او بوده و در این زمینه گفتارهایی (=احادیثی) نقل نموده، همین "اسب سواری" است؛ که او (=مجلسی) در دو بخش مفصل از آن کتاب، به این مسئله پرداخته است ^۳.

^۱ - Das Pferderennen

^۲ - Das Autorennen

^۳ - حلیه المتقین / علامه محمد باقر مجلسی / چاپ اسلامیه و حسینی / ص ۲۷۵ به بعد (باب سیزدهم کتاب) // و نیز: ص ۳۱۷ (درفصل دوازدهم از باب چهاردهم کتاب). اسکندر ج

ادینگتون، این را نیز بخوبی می دانسته که مصرف غذا در کسی که در حال حرکت سریع بیرونی است، کاهش می یابد؛ به همان اندازه که سرعت بیرونی وی افزایش می یابد و دلیل این هم روشن است که چرا اشتهاى او به غذا کمتر می شود (چون حرکات متابولیسم درونی بدن او با افزایش سرعت بیرونی، رو به کاهش مینهند).

پس اکنون می فهمیم که شخص درچنین سرعتی (نزدیک به سرعت نور) ، "ادراک" واحدهایی ریزتر از "زمان" را خواهد داشت، که در حالت عادی و طبیعی ، قادر به چنین "ادراک" دقیقی نیست. بنابراین، اجزاء بسیار کوچک "ثانیه"، برای "قوة ذراکه" ^۱ " او گاهی ممکن است به اندازه "یک ساعت"، معنی و مفهوم پیدا کند!

ادینگتون این مسئله را خوب فهمیده بود؛ اما اشتباه اودراین بود که به "ادراک" (حسی) از اجزاء ریز زمانی، توجه نداشته وگمان میکرد که این واقعاً خود "زمان" است که برای چنین متحرکی دچار دگرگونی شده است!! واشتباه بزرگتر وی – مانند (پُل)لانژون این بود که فکر میکرد زمان برای متحرک سریع السیر، زودتر سپری می شود! که درست عکس آن چیزی است که من (= اینشتین) می گویم که: "کند تر می گذرد".

(اکنون اینشتین ثمره ی بزرگ مذهبی نسبیت زمان را این گونه، با استناد به احادیث

شیعه، شرح می دهد:)

در اینجا گفتاری (=حدیثی) از "مجلسی بزرگ" در یاد دارم، که "انجمن بهایی ها و شیخی های امریکا" آن را (درهمان جلسه که در آغاز رساله توضیحش گذشت) به مسخره گرفته بودند؛ و حال آنکه سبب این تمسخر ناشی از نادانی و "حماقت" خودشان بوده است!! آنها (در آن جلسه) می گفتند:

«مجلسی معتقد بوده که "پیامبر اسلام" هنگامی که به "معراج" ^۲ رفت، دامان (لباس) او به یک "آب پاش" ^۳ برخورد کردو آن واژگون شد و (آب) شروع به ریختن از لوله اش کرد؛ پس چون آسمانها و جهان های دیگر آفرینش را سیر نمود و (دوباره) به همان مکان "صعود جسمانی" خود بازگشت، هنوز آب آن "آب پاش واژگون شده"، تماماً ریخته نشده بود! ^۴»

^۱ - Das Begriffsvermögen

^۲ - Himmelfahrt (معراج)

^۳ - Gießkanne (آبیاش)

^۴ - متأسفانه معلوم نشداین حدیث شریف در کدام کتاب علامه ی مجلسی آمده است. هرچه جستجو کردیم این حدیث را در یحار و برخی کتب اعتقادی دیگر از علامه ی مجلسی نیز نیافتیم. ولی، با کمک برخی دوستان تنها توانستیم در کتاب قصص العلماء میرزا محمد تنکابنی(چاپ علمی- فرهنگی/سال ۱۳۸۳ش/ص ۵۵/مطابق چاپ علمیة اسلامیه/ص ۴۷و ۴۸) ترجمه فارسی آن را - بطور مختصر- بیابیم. البته درجلد ۱۸ از چاپ ۱۱۰ جلدی یحارالانوار(ص ۴۱۰-۲۸۲) که احادیث معراج پیامبر اکرم(ص) در آنجا آمده، به احادیثی برخورد کردیم که تا حدی این مطلب را مورد اشاره قرار داده اند. از باب نمونه: امام رضا(ع) از پدر گرامی خود، از رسول خدا(ص) نقل نموده که فرمود:

اما من (=اینشتین) چون در آن جلسه، این گفتارهای (=احادیث) پرمغز و رمزگونه و نکته دار را می شنیدم که مورد تمسخر این "بی سوادان مسخره" واقع شده، ولی -از ترس اینکه به اعتقادات درونی من پی برده شود- نمی توانستم دفاع کنم، دچار آشفتگی روحی شدم و چنان که گذشت، به بهانه ی، "میتینگ" آنها را ترک نمودم؛ اگر هم میخواستم دفاع کنم، آن "بی شعورها" حرف من را نمی فهمیدند و خود من (=اینشتین) را نیز مورد تمسخر قرار میدادند. بالاخره، من چگونه به یک "بهایی" و یا یک "شیخی نادان" این مسئله را بفهمانم که: "چون سرعت سیر "پیامبر اسلام" در زمان "معراج" بسیار سریع بوده و با توسل به "حاکمیت متافیزیک برقوانین فیزیک" از مرز (سرعت) نور نیز گذشته و به مراتب، از آن هم سریعتر بوده است؛ بنابراین کوچکترین جزء کوچک، از کوچکترین اجزاء ثانیه -که برای ما قابل تصور طبیعی نیست- برای آن "بزرگوار" به صورت دقیقه و یا حتی ساعتی "احساس و ادراک" شده و (درنتیجه:) آن همه "واقعیت ها" را در چنین زمان اندکی مشاهده نموده و پشت سر نهاده است و او (=پیامبر اسلام - ص) هنگامی که بازگشت نموده، آب آن "آب پاش" هنوز درحال ریزش (بر روی زمین) بوده است. این حادثه ی "ریزش آب از آن آب پاش" را خداوند، نشانه ای روشن برای هدایت ما "فیزیکدانان نسبیتی" قرار داده بود. اما این "شغالها" آن را نمی فهمیدند و مسخره می کردند!! و این تنها یک نمونه از "جاهلیت قرن بیستم" بود!! پس آه از "جاهلیت زمان پیامبر اسلام و پیشوایان پاک شیعه (=امامان معصوم). به راستی آنها، آن "بزرگمردان دانش ودین"، چه رنجی را تحمل می کرده اند (با آن عربهای نادان و عقب افتاده!).

اینجا بود که من (=اینشتین) فهمیدم چرا فلمینگ عزیز (پزشک انگلیسی) می گفت: «رساله ای به زبان پارسی از "مجلسی بزرگ" در دست دارم که قصد داشتم آن را توسط مترجمی مورد اطمینان، به انگلیسی ترجمه کرده و منتشر سازم. زیرا "مجلسی" دراین رساله فارسی- آنطور که مترجم (?) برای من (=فلمینگ) می خواند - "نجوم و هیئت بطلمیوس"^۱ را

«خداوند برای من مسخر گردانید "بُراق" را (در لغت، بُراق به معنی مَرکَب سریع السّیری که چون برق جهنده، سریع و درخشان باشد) و آن چارپایی است از چارپایان بهشت که نه کوتاه است اندام او و نه بلند است و اگر خداوند به او اذن و اجازه دهد، تمامی عالم دنیا و آخرت را -در یک تاخت خود- جولان کرده و دور می زند و آن بهترین چارپایان است در رنگ خود» (بحارالانوار/ جلد ۱۸/ ص ۳۱۶/ حدیث ۲۹).

وباز هم نظیر این حدیث شریف در همان باب یافت می شود... خوانندگان محترم رجوع فرمایند. جالب اینکه، تمامی احادیث این باب با توضیحاتی که مرحوم اینشتین تا به حال داده اند، به راحتی قابل تفسیر علمی و فهم دقیق است- اسکندر/ ج

^۱ Ptolemy (بطلمیوس / منجم یونانی/ قرن ۲ میلادی)

اساس فلسفه، وابسته به نجوم بطلمیوسی است، که زمین را مرکز دانسته و خورشید را سیاره ای می پندارد که به دور زمین در گردش است!! با فروپاشی هیئت بطلمیوسی، تمام مبانی ابن سینا و ملا صدرا و دیگر فلاسفه نیز فرو ریخت و بطلان تصورات فلاسفه آشکارتر شد. اما امروزه هنوز هم در ایران ما کتاب های غیر علمی ایشان تدریس می شوند!

به سختی مورد حمله قرار داده و از راه گفتارها (=حادیث) شیعه اثبات نموده که کوپرنیک لهستانی و کپلر آلمانی و گالیله ایتالیایی درست گفته اند که زمین به دور خورشید در گردش است و هیچ شیشه ای در آسمان وجود ندارد (توهم فلاسفه)، بلکه نیروی جاذبه ستون آسمانها است^۱؛ سپس (مجلسی) گفته: "اگر پیروان ملاصدرا و فیض کاشانی، من (=مجلسی) را مانند گالیله ی بیچاره تکفیر و محاکمه نمی کردند، بساط نجوم بطلمیوسی را درهم می پیچیدم و نجوم خاندان پیامبراسلام (=اهل بیت) را - که گالیله اثبات کرده- بجای آن مطرح می نمودم؛ اما روزگار برعلیه دانش و دینداری است؛ و این دوران، میدان تاخت و تاز اسب های این بی دین ها (= فلاسفه ی ایران) است که "صدرا" و "فیض" را از پیامبراسلام (ص) و پیشوایان (=امامان-ع) بالاتر برده اند."»

این بخشی بود از ترجمه آلمانی من (=اینشتین) از آن نامه انگلیسی که فلمینگ برایم محرمانه فرستاده بود. برآستی که اگر من (=اینشتین) در زمان "مجلسی بزرگ" می بودم، او به درستی، قانون نسبیت من را (نیز) می فهمید.

اشتباه دیگری که لانژون و ادینگتون مرتکب شدند این بود که گمان میکردند هرچه سرعت جسم بیشتر شود، طول آن کاهش یافته و فشرده تر میشود! حال آنکه من (=اینشتین) کاملاً عکس این را می گویم؛ چنانکه گذشت و ثابت کردم که طول جسم - به جهت "اینرسی"^۲ ذرات آن - که اصولاً میل به سکون طبیعی خود دارند- افزایش خواهد یافت و جسم، مُنَبَسَط میگردد، نه منقبض! (آنطور که آن دو گمان کرده اند).

بلی! ثابت کردیم که طول واحدهای محیطی متحرک، در نظر او که حرکت میکند، کاهش می یابد و فشرده تر بنظرش می رسد که شاید همین موجب اشتباه بزرگ این دو دوست عزیزمان (لانژون/ادینگتون) شده باشد!

البته، در طبیعت ما، چون متحرک با ملکولهای هوا برخورد می کند، اندکی "فشردگی" در بخش جلویی او ایجاد خواهد شد؛ که هرچه سرعت او بالاتر برود فشردگی (و فرورفتگی) جلوی آن بیشتر خواهد شد. اما این در طول کلی جسم اثری نمی گذارد، زیرا افزایش طول (بر اثر سرعت) خیلی

^۱ - همان چیزی که خداوند در قرآن کریم فرموده است: "اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا = آن خداوندی که برپا داشته آسمانها را بدون ستون هایی که شما بتوانید آنها را ببینید" (سوره رعد / آیه ۲). علامه مجلسی در رابطه با تفسیر این آیه، حدیث جالبی را از امام رضا (ع) نقل نموده که دقیقاً به نیروهای جاذبه و دافعه دانش امروزی اشاره فرموده؛ حضرت می فرماید: «فَتَمَّ عَمَدٌ وَلَكِنْ لَا تَرَوْنَهَا» پس در آسمانها ستون هایی هست؛ ولیکن شما نمی توانید آنها را ببینید!...» (بحار الانوار/ جلد ۶۰ / ص ۷۹ / حدیث ۴)

^۲ - Inertia (اینرسی= ایستایی= لختی)

تَصَاعُدی تر و محسوس تر از آنست که این فشردگی اندک (در جلو) بتواند آن را خنثی سازد. ولی بعید به نظر میرسد که این دودانشمند (لانژون/ادینگتون) این نوع از فشردگی (در بخش جلویی متحرک) را قصد کرده باشند؛ بلکه بنظر میرسد همان تَوْهَم معکوس از "نسبیت" که در ذهن آندو بوده، موجب فهم غلط این مسئله شده باشد.

رازهای ناگفتهٔ مثلث برمودا از زبان اینشتین:

به یاد می آورم که در سال ۱۹۴۵ که چندین هواپیمای پر قدرت امریکا، در شمال غربی اقیانوس اطلس، بر فراز مثلث شگفت انگیز برمودا^۱ بطور ناگهانی ناپدید شدند دروغها و شایعه سازیهای برخی رسانه ها و مردم بیسواد و اساتید کم تجربهٔ آن زمان، به اوج خود رسیده بود! برخی از آنها میگفتند "درمحدودهٔ مثلث برمودا، زمان وجود ندارد!" این شایعهٔ احمقانه به این سبب بود که چون برخی مَلَوَانان، یا خلبانانی که جان سالم از این مهلکهٔ اسرار آمیز - که من (=اینشتین) نیز وجود آن را قبول دارم - به در بردند، برای خبرنگاران تعریف میکردند که قطب نما و ساعت آنها (درمحدوده هایی از مثلث برمودا، و) بر فراز آن منطقه از کار افتاده بود! آنها این اندازه هم عقل خود را بکار نمی انداختند که "جاذبهٔ شدید این محدوده" - که کشتی ها و هواپیماهای غول پیکر را در کام خود فرو کشیده بود - سبب "ایستادن چرخ دنده های ساعت آنها" شده؛ همچنان که آهنربای قوی همین کار را با ساعت میکند و قابل آزمایش است! اینها فکر میکردند که "زمان" در آنجا متوقف شده و وقتی که بیرون آمده اند، دوباره داخل در "زمان" شده اند!!

براستی که چه مُضحکاتی!! و بدبختانه، این خرافات را نیز با "قانون نسبیت زمان" من (=اینشتین) تشریح میکردند و مُدام، اسم من را می بردند!!

آنها (که میگفتند در مثلث برمودا زمان وجود ندارد) دروغ میگفتند! برخی از آنها خود، شنیده بودند که من (=اینشتین) میگفتم ماده بدون زمان، امکان موجودیت و تحقق خارجی ندارد. ماده محدود به زمان بوده - در آغاز آفرینش - و (محدود به زمان) هست - در این عالم طبیعت - و (محدود به زمان نابودی) خواهد بود - وقتی که خداوند به آن انرژی نگهدارندهٔ ساختار ماده، نیرو ندهد (و آن را شارژ نکند)؛ که خدا چنین کاری نخواهد نمود و وعده داده که همه چیز را - در قیامت - دوباره زنده سازد؛ (بلی) شاید برخی چیزها را که ارتباطی به محاسبات و مجازات قیامت ندارند، با قطع ارسال نیرو (=شارژ) به انرژی ساختاری آن چیزها، نابود مطلق و معدوم بسازد.

اما چیزی که هست اینست که ماده - تا آن هنگام که "ماده" و دارای جرم است - نوسانات اجزاء آن - مثل الکترون ها - خود، یک "واحد زمانی قهری" است (که تا وقتی الکترون وجود دارد واحد

^۱ - Bermuda

زمان گردش آن به دور هسته نیز یک واحد زمانی است و موجود است) و اگر (حتی) تبدیل به نور شود، (باز هم) طول موجهای آن، قهراً "واحدیهایی زمانی" هستند و در نهایت، (حتی) اگر تبدیل به انرژی محض و موجی شکل بشود، باز هم، در قید "واحد موجی- زمانی انرژی ها" خواهد بود.

پس آن "داستان پردازان و نمایش سازان دروغگو"، که میگویند اینشتین گفته «در گرداب های تاریک فضایی (= سیاهچاله های فضایی) - که خلاء ناگهانی یک جرم عظیم آسمانی منفجر شده، ایجاد "گرانش" (جاذبه) شدیدی می کند که در حقیقت همان نیروی جاذبه جسم منفجر شده است که هنوز برجا مانده و هر ماده و (حتی) نور و آشفته را به درون خود میمکد- زمان در چنین حالتی به صفر میرسد !! (این گفتار غیر علمی را) به دروغ بر من (= اینشتین) بسته اند!»

زمان فقط آن هنگام به صفر میرسد که هیچ جسمی و نیز هیچ انرژی و اشعه ای در آن گرداب تاریک (= سیاهچاله) نباشد؛ حال آنکه خود "گرداب تاریک فضایی" (= سیاهچاله فضایی) یک منبع "انرژی گرانشی" (جاذبه ای) است، که خود (این انرژی) دارای مقاطع زمانی (واحد ها) و نوساناتی (طول موج هایی) است که فقط در "بعد زمانی" خودشان، هریک قابل تعریف (فیزیکی) خواهند بود.

این نیز که برخی به من (= اینشتین) نسبت داده اند که در سرعت های مافوق سرعت نور - اگر فرضاً هم بشر بتواند آن را ایجاد کند (!!) و بر فرض که ماده دارای چنین قابلیت باشد - "زمان" وجود خود را از دست بدهد!! (این گفته نیز) کذب محض و یک افترا به من (= اینشتین) بوده! زیرا در این صورت، کلمه و مفهوم فیزیکی "سرعت" - که چیزی نیست جز "طی مسافت در یک واحد زمانی معین" ($v = \frac{d}{t}$) مثلاً، "متر بر ثانیه"، یا "کیلومتر بر ثانیه"، یا غیر اینها، دیگر معقول و ممکن نخواهد بود!

اساساً در فیزیک - خواه فیزیک نیوتونی (کلاسیک) و خواه فیزیک نسبیتی - "زمان"، لازمه مفهوم "سرعت" است و به صفر رسیدن آن (= زمان) بی معنی است.

نمی دانم این شایعات در مورد نظریه زیبای من (= اینشتین) چطور پدید آمد؟! و چگونه آن را گنگ و مبهم جلوه داد؟!

آری! فهم این نظریه (= نسبیت) برای هر کسی ممکن نیست؛ و نیز، درک بیانات من در مورد آن، کار هر کسی نمی باشد. ولی، ارائه "تفسیر سلیقه ای و نظری" از نظریات دیگران بزرگ ترین "دروغ" و زشت ترین "خیانت" است!

من (= اینشتین) "اندازه گیری" و "ادراک" و "احساس" اجزاء "زمان" را "نسبی" می دانم؛ آنها می گویند: تو (= اینشتین) خود "زمان" را "نسبی" و قابل حذف یا تغییر دانسته ای!

اصولاً وجود "چاه هوایی"^۱ (که اشیاء را به بالا بمکد و برباید) اگرچه ممکن است؛ ولی در "مثلت برمودا" چنین چاه هوایی وجود ندارد، وگرنه آثار و بقایای تلفات آن درخود همان محدوده ویا در محیط اطراف آن مشاهده میشد؛ درست مانند گردابهایی که در دریاها ایجاد شده و بعداً از آثار آنها شناخته میشوند (که دراین نقطه، گردابی رخ داده بوده). گذشته از اینکه، جریانات هوا و آب منطقه(مثلت برمودا) نیز با رُخ دادن گرداب دریائی یا چاله های هوائی درآن محدوده سازگاری نشان نداده است و نوبت به بحث (نسبیت) "زمان" نمی رسد (که شایع کرده بودند در چالۀ هوایی زمان وجود ندارد! و اینشتین آن را نیز باطل و غیرعلمی معرفی کرد).

البته نظر آن دسته از دانشمندان هم که حدس میزنند ایجاد شکافهای ناگهانی در قعر اقیانوس، سبب پدیدار شدن چنین رویدادهای شگفتی (همچون ناپدید شدن کشتی ها) میشود، غلط و غیرعلمی است؛ زیرا اینچنین رُخدادی قطعاً دارای "آثار بعدی" و "مقدمات طبیعی" است؛ مثل "زلزله" - که لاقلاً، دستگاه زلزله نگار^۲ لرزش کوچکی را در آن منطقه (به جهت شکاف عظیم و ناگهانی کف اقیانوس) ثبت کرده باشد! - و لاقلاً، برخی پیامدهای آن(اتفاق) در جریانات آب و نیز هوای اطراف منطقه، به چشم می آید! یا اینکه، لاقلاً یک نفر از آنهمه خلبان و ملوان و مسافر- که ناپدید شدند یا مردند- پیش از اینکه ارتباط قطع شود، چیزی در مورد اینگونه مقدمات حوادث طبیعی می گفتند یا می نوشتند!

براستی چه رازی دراین مثلث برمودا نهفته است؟!

کشتی معروف "ماری سیلست" از چشم ناظران آن ناگهان در همین منطقه غیب و ناپدید شده و پس از چندی در تاریخ ۱۸۷۲- بدون سرنشین- نمایان گشته و سالم پیدا می شود! ناو جنگی معروف انگلستان "اتلانتا" نیز - با حدود ۳۰۰ سرنشین- در سال ۱۸۸۰ غیب و ناگهان ناپدید شد و دیگر تاکنون هیچ اثری از آن بدست نیامده است!

من (=اینشتین) حدس میزنم که شاید سبب ناپدید شدن ناگهانی برخی کشتی ها و هواپیماها، از دید چشمی ناظران و شاهدان عینی، در این منطقه، پدیده فیزیکی "تجزیه طلبی طبقات و لایه های هوا، بر اثر اختلاف ناگهانی و دید دمای هر کدام (از آن طبقات و لایه ها)" است؛ که من آن را، بطور خلاصه، این چنین مینامم: "Der Separatismus"

به طور خلاصه هنگامی که ناگهان دمای هوای یک منطقه - همچون مثلث برمودا- بر اثر ورود جریان سرد و گرم همانند جریان آب گرم اقیانوسی ((گلف استریم)) و جریان آبی ((استوایی)) گرم، که (هر دو) در این منطقه تقاطع (و ایجاد کانون تجمع) کرده و حرارت بالاتری را در آب سبب میشوند که

^۱ - air-pocket

^۲ - Seismograph (زایسمو گراف)

اولی بطرف شمال شرق اقیانوس و دومی بطرف جنوب شرق اقیانوس (اطلس) در حرکت است و با جریانهای آبی سرد ((لابرادو-گروئنلند)) - از سمت اقیانوس منجمد شمالی - و نیز جریان آبی سرد ((فالکلند)) - از سمت اقیانوس منجمد جنوبی - در این منطقه (از مثلث برمودا) که معروف به دریای ((سارگاسو)) می باشد (مابین آمریکای شمالی و جنوبی) - بخصوص نزدیک بودن همین دریای ((سارگاسو)) به دریای پر تحول و طوفان خیز ((کاراییب^۱)) که جو متغیری دارد، (لذا) لایه هایی از هوای جو این دریا (=سارگاسو) دچار حالت ((تجزیه طلبی)) میشوند. (پس) برخی از این لایه ها به شکل آئینه، خواه مقعر و درشت نمای تصاویر اشیاء و خواه بصورت آئینه تخت و برابر نما و گاهی هم بصورت آئینه محدب که ریز کننده تصاویر است، عمل کرده و در مقابل - برخی از این لایه ها همانند ذره بین و عدسی محدب درشت نما و برخی همانند عدسی مقعر ریزنما و برخی نیز بی طرف و مثل یک شیشه عمل میکنند (که سبب انحراف و شکست نور میگردند).

بنابراین بارها رخ میدهد که در چنین آب و هوایی - با وجود کاملاً صاف بودن هوا و حتی فقدان ابر و باد و عوامل جوی دیگر - ناگهان یک جسم عظیم همچون یک کشتی و یا یک هواپیما در آن منطقه ناپدید بنظر میرسد حال آنکه واقعاً ناپدید نشده است! و یا اینکه ناگهان تصویر آن جسم توسط لایه های هوایی مذکور به سرقت رفته و به یک مکان دیگر انتقال داده میشود و مردم آنجا آن هواپیما یا کشتی را - همانند یک سراب در بیابان - مشاهده میکنند ولی طولی نمیکشد که ناگهان از چشم ایشان نیز ناپدید می گردد و برعکس ممکن است که همین اتفاق برای ملوانان و خلبانان رخ بدهد و ساحل و یا جهت جغرافیایی را (بر اثر اختلال انعکاس تصاویر) گم کرده و گیج و متحیر شوند!

و من (=اینشتین) اگر عمرم تا این اندازه به طول بیانجامد "تصویری آسمانی از خانه کعبه برای قبله یابی مردم تمامی جهان ایجاد خواهم کرد که البته هزینه بسیاری برای این کار باید پرداخت.

اما منصفانه باید گفت که اگرچه - بطور حتم - چنین توهّمات "نوری-تصویری" در اینگونه مناطق رخ می دهند، ولی چیزهایی در مثلث برمودا رخ داده که من (=اینشتین) نمیتوانم برای آنها تفسیر فیزیکی و علمی خاصی ارائه بدهم؛ بلکه اصلاً قابل تفسیر علمی نیستند، زیرا بقدری متنوع و بسیار بوده اند که بیانگر وجود مسئله ای ماوراء دانش بشری و فیزیک طبیعی می باشند (از جمله اینکه چرا سرنشینان کشتی ها و هواپیماها نیز اغلب اوقات ناپدید شده و هیچ اثر و نوشته و یا حتی جسدی از ایشان به دست نیامده و کسی این را نتوانسته که بفهمد بر سر آنها چه آمده است؟ و آیا زنده هستند یا مرده؟ و چند نفری هم که استثناء از آن منطقه بیرون آمده بودند دچار لالی و لکنت زبان و یا اختلالات

^۱ - کاراییب همان ((غرایب)) عربی بوده است که چون جهانگردان عرب در این نواحی، عجایب و غرایبی را مشاهده کردند این نام را بر آن نهادند که امروزه کاراییب خوانده می شود. / اسکندر جهانگیری.

روانی شده و چیزی نمی گفته اند؟! وگرنه لااقل میگفتیم که "این حوادث جمعاً قابل تفسیر علمی هستند ولی ما فعلاً نمی دانیم!!".

اما من (= اینشتین) با جرأت این را میگویم که "امکان تفسیر علمی برای این همه حوادث شگفت آور در مثلث برمودا، نامعقول و غیرممکن است! و بطور حتم، عنصری متافیزیکی و دارای عقل و خرد و دانشی قوی و مافوق بشری، لا اقل، برخی از این حوادث را عهده دار است؛ هر چند که یقیناً منشأ برخی از این حوادث شگفت، چیزی جز همان اسرار علمی و فیزیکی طبیعت نبوده و نیست.

حضرت عالی (=آیت الله بروجردی) در پاسخ نامه ((ایکس - ۱۲)) بیان داشتید که:

«دروازه (باب) علم بشری به احوال و مکان مهدی صاحب زمان^۱ بر تمامی بشریت مسدود و بسته شده است؛ و هرکس (ادعا کند و) از خود آن بزرگوار و یا از فرزندان و یاران او و یا از جایگاه و مکان آنها وامثال این چیزها که از "اختصاصات" وی (عج) به شمار میروند، خبر بدهد، "دروغگو" است و مرتکب عملی نامشروع (=حرام) شده است و همینطور است "زمان" (=وقت) ظهور آن بزرگوار (عج)»

بنابراین، من (=اینشتین) حریم آن بزرگوار... را نقض نمی کنم، و فقط در حد "یک احتمال" این را مطرح نمودم و البته شاید بعدها اینگونه جایگاه های متافیزیکی (اگر واقعاً این حدس درست باشد) تغییر کنند و نقل مکان یابند؟! خلاصه: «من (=اینشتین) نمی دانم! و نباید که چیزی بدانم!»

چیزی که برای من (=اینشتین) این احتمال را قویتر کرد ترجمه بخشی از کتاب «بحار» (الانوار) «مجلسی بزرگ» بود، که «فلمینگ عزیز» آنرا به من اهداء کرده است. نام این جزوه عتیقه - که یکی از کارشناسان نزدیکم آن را با میکروسکوپ مورد بررسی قرار داد و تاریخ کاغذ و خطش را در حدود نیمه اول قرن ۱۸ میلادی، یعنی ۱۷۰۰ تا ۱۷۵۰ و بعد از درگذشت «مجلسی بزرگ» - یعنی حوال و خوش سال وفات «نیوتون عزیز» - که حدود ۱۷۲۷ گفته اند - تخمین زد؛ و دستخط نیز دستخط خود نیوتون تشخیص داده میشود، ولی هیچ نامی از کاتب نسخه و مترجم رساله در اول و آخر آن نیست (نام این جزوه عتیقه انگلیسی)، «جزیره سبز» The Green Island می باشد^۲.

^۱ - مرحوم اینشتین پس از ذکر نام مهدی (عج)، لقب "صاحب الزمان" را به آلمانی این طور نوشته است: " Herr Der Zeit "

^۲ - در متون عربی شیعه «جزیره خضراء» نامیده شده است. داستان کامل آن در متن عربی «یحار الانوار» علامه محمد باقر مجلسی (جلد ۵۲ - چاپ ایران - ص ۱۵۹ تا ۱۷۴) آمده است. بنا به گفته مرحوم میرزا حسین محدث نوری، صاحب «مستدرک الوسائل»، رساله اصلی «جزیره خضراء» بخط (عربی) شهید اول (=شمس الدین محمد بن مکی عاملی - شهادت ۷۸۶ قمری) بوده، که از روی دستخط شیخ فضل بن یحیی بن علی طیبی کوفی، آنرا نوشته بود. اسکندر - ج

راست بودن این خبر و این داستان (=جزیره خُضراء) که مورد تمسخر "شیخی ها" و "بهایی های" امریکا بود، برای من (=اینشتین) از آنجا ثابت شد که، قبل از وقوع ماجراها و اکتشافات اخیر در "مثلت برمودا"، قریب ۳۰۰ سال پیش «مجلسی» آن را در «بحار» (الانوار) آورده بود! و «نیوتون» پس از مرگ او (=علامه مجلسی) همان را به زبان انگلیسی ترجمه کرده بود! که همگی آن با اکتشافات علمی اخیر (در منطقهٔ مثلث برمودا) تطابق دارد. به عنوان مثال، مجلسی، در بخشی از آن داستان، نقل کرده که یاران «پیشوای زمان» (=امام عصر-عج) در همان «جزیرهٔ سبز» به ناقل داستان^۱ می‌گفته اند: «محکمترین کشتیها در این آبهای سفید حوالی جزیرهٔ ما غرق میشوند تا کسی از راز این جزیره باخبر نشود»^۲

نیز خلبانانی که در آنجا دچار حادثه شده، ولی جان سالم به دربرده اند، می گویند: «نور "سبز رنگی" فضای آنجا را پوشانده بود که (آن نور) از بدنهٔ هواپیما نیز به داخل نفوذ میکرد! و چشم ما جایی را نمی دید!» و شاید این "نور سبز رنگ" همان سبب نامگذاری جزیرهٔ مذکور به «جزیرهٔ سبز» (=خُضراء) باشد. فلیمینگ عزیز هم می‌گفت: «احتمال دارد، سبب نامگذاری آن جزیره به این نام، در نظر داشتن "سرسبزی و خرمی" آن و سرشار بودن جزایر برمودا از میوه ها و سبزیهای لذیذ و متنوع باشد» (البته در مدارهای قابل عبور و قابل سکونت آن). به هر حال، فرقی نمیکند و شاید هر دو منظور بوده است! "آب های سفید" نیز که در آن داستان آمده، مورد اعتراف خلبانان و ملوانان این منطقهٔ کنونی (برمودا) میباشد!

چنانکه در ۵ دسامبر ۱۹۴۵ که پنج فروند هواپیمای جنگی امریکا، از "فلوریدا" به سمت "مثلت برمودا"، جهت یک پرواز اکتشافی اقدام کردند؛ فرماندهٔ پرواز، دقایقی بعد با برج مراقبت تماس گرفته و با وحشت تمام، عجولانه، گزارشهایی بریده بریده -از وضعیت هواپیماها- ارسال کرد؛ از آن جمله اینکه مکرر می‌گفت:

«زمین را نمی بینیم! هیچ چیز بدترستی قابل رؤیت نیست؛ دریای پایین ما شکلی دیگر دارد که تاکنون ندیده بودیم! قطب نما بسرعت میچرخد و جهت برای ما نامعلوم است، ما گم شده ایم! اکنون ۱۸۰ درجه تغییر مسیر میدهیم، شاید راهی پیدا کنیم!»

^۱- یعنی: علی بن فاضل که در «بحارالانوار» نامش آمده است (جلد ۵۲ / ص ۱۵۹ تا ۱۷۴- چاپ ایران).
^۲- نقل قول مرحوم اینشتین، کمی با آنچه که در متن عربی «بحار» آمده، فرق میکند؛ ولی مطلب همین است: «آبهای سفید+غرق شدن کشتیها» (همانجا/ص ۱۶۶)

که ناگهان صدای آنها ضعیف و ضعیف تر شد و بالاخره به کلی ارتباط قطع گردید. آخرین جمله ثبت شده آنها این بود: «ما بر فراز "آب های سفید" در حرکت هستیم» و خاموش شدند! هواپیمای قدرتمندی که برای نجات آنها به همراهی ۱۳ گروه با تجربه، راهی آن منطقه شد، نیز دقایقی پس از پرواز خبر داد: «ما در اوج ۱۸۰۰ متری منطقه (مرکز مثلث برمودا) هستیم؛ باد سخت و شدیدی هواپیمای ما را تکان میدهد!» و این هم آخرین حرفی بود که از آن هواپیما به گوش رسید و برای همیشه ناپدید و خاموش شد!

به یاد می آورم که آنها (=گروه خلبانان مکتشف امریکایی) قبل از این سفر مرگبار، نزد من (=اینشتین) آمده و مشورت خواستند. من به سرگروه ایشان گفتم: «من (=اینشتین) راجع به این منطقه چیزی نمیدانم! و شما را نیز از آن بر حذر میدارم! به جایی که آنرا نمیشناسید و تجربه ای از آن ندارید، نروید!»

ناگهان همگی با صدای بلند خندیدند؛ یکی از آن جوانان که هنجویی احساساتی بود، گفت: «بینید شایعات چقدر قدرت دارند! جناب اینشتین هم باور کرده اند که آنجا خبری است!! ما به هر نحوی شده پرده از روی این شایعه بر خواهیم داشت!!»

یکی از نمایندگان سیاسی دولت امریکا نیز که در جلسه مشاوره حضور داشت،... به من (=اینشتین) خطاب کرد:

«جناب اینشتین! البته ما برای شما احترام بی حدی قائل هستیم ... مگر خود شما (=اینشتین) بارها به ما و دیگران نمی گفتید که امریکا تنها ابرقدرت با تدبیر و خونسردی است که لیاقت مدیریت جهان را دارد و باید این کشور توسعه نظامی و علمی توأمی داشته باشد؟ پس چرا اکنون روحیه جوانان ما را خراب می سازید و آنها را می ترسانید؟!»

در جواب وی گفتم:

«من (=اینشتین) هنوز هم برآن گفتار پابرجایی میکنم! دنیای امروز اگر مدیر قدرتمند و خونسرد و باتدبیری {...} نداشته باشد، دیر یا زود، توسط «دیوانگان نظامی و تروریستی» به نابودی کشیده خواهد شد! ولی این را باید بدانید که اگر این عملیات اکتشافی شما ناکام بماند، گذشته از مصائبی که به خانوادهگان آمریکایی وارد ساخته اید، وجهه سیاسی-نظامی بین المللی شما زیرسؤال خواهد رفت و از جذبه مدیریتی آمریکا کاسته خواهد شد. فراموش نکنید که مدیر باید

جذبۀ خود را خدشه دار نسازد و کاری را که هنوز قدرت آن را در خود ندیده است، مرتکب نشود.»

صحبت‌های سه ساعته ما به جایی نرسید. آنها کار خود را کردند و به (درستی) گفتار من (=ینشتین) رسیدند!

از دیگر شواهد راست بودن این داستان "مجلسی" (=جزیره خضراء/ سبز) این مسئله است که سفر شخصیت داستان^۱، دراقیانوس اطلس^۲ رخ داده و از حدود نواحی مغرب و آندلس (اسپانیا) راهی این سفر دریایی بسمت غرب کره زمین شده - همانجا که «مثلث برمودا» واقع است - و با خط دریایی شرقی/غربی مستقیمی که در نقشه رسم کنیم، از «جَبَلُ الطَّارِق» (=تنگه معروف آندلس) به طور مستقیم به «جزایر برمودا» - که در رأس "مثلث برمودا" هستند - برخورد خواهیم نمود؛ و جالبتر اینکه قبل از ذکر "آبهای سفید" و "غرق شدن کشتی های غریبه" میگوید:

«من (=علی بن فاضل) و آن ناخدای پیرمرد - که اسمش "محمد" بوده - ۱۶ روز با آن کشتی و خدمۀ آن در حرکت بودیم تا به «جزیره سبز» رسیدیم»

من (اینشتین) با محاسبۀ اجمالی - بر اساس مقیاسهای نقشه جهان که پیش رو داشتم، حساب کردم که حدود ۶۰۰۰ کیلومتر، از «جبل الطارق» تا «برمودا» فاصله مستقیم آبی است و اگر ۶۰۰۰ کیلومتر را تقسیم بر ۱۶ روز مسافت کنیم، میشود روزی ۳۷۵ کیلومتر؛ و چون این مقدار مسافت روزانه را تقسیم بر ۲۴ ساعت شبانه روز نماییم، چیزی قریب به ۱۶ کیلومتر در ساعت بدست می آید، که این برای کشتی های آن زمان سرعتی متعارف بحساب می آید زیرا "وایکینگ ها" - بومیان قدیم شبه جزیره اسکاندیناوی در شمال اروپا - در فاصله دوقرن ۱۰ و ۱۲ میلادی، کشتیهای مدرنی ساخته بودند، که گاه تا سرعتی معادل ۱۸ کیلومتر در ساعت می پیمودند. پس بازهم احتمال اینکه «جزیره سبز».....همان "برمودای ناشناخته" باشد، قوی و قویتر شد.

باز هم شگفت آور اینکه در داستان «مجلسی» پس از این عبارت، آمده است:

«و من (=علی بن فاضل) با تعجب به آن آبها خیره شده بودم! پیرمرد پرسید: چرا در تعجب هستی؟! گفتم: اینجا دریا شکل و رنگی دیگر دارد، که تا حال ندیده بودم!»

درست مانند آنچه که خلبانان امریکایی مذکور، مخابره کرده بودند! پس از این هم، ذکر «آبهای شیرین» آن منطقه (=جزیره خضراء) در داستان آمده که مطابقت دارد با گفته ملوانانی که از «مناطق

^۱ - علی بن فاضل مازندرانی
^۲ - Atlantische-ozean

قابل عبور حومه مثلث و جزایر برمودا» عبور کرده اند؛ که گاهی در آن مناطق «آبهای شیرین» هم یافت شده است و فلمینگ میگوید:

«سرسبزی و خرمی و میوه های خوش طعم (برخی از) جزایر برمودایی که قابل عبور کشتی ها و گردشگران هستند، حاصل همین آب پاک و شیرینی است که در داستان «مجلسی» (جزیره خضراء) نیز آمده و بعد از آن، در آنجا نیز ذکر خرمی و پرثمری آن نواحی شده است»

همچنین فلمینگ میگوید:

«از نکات طبی زیبایی که در این داستان «مجلسی» (=جزیره خضراء) نیز آمده، این است که وقتی (شخصیت داستان) وارد جزیره سبز (خضراء) می شود پس از استراحت، بجای صرف شام، عصرانه میخورد؛ که در آنجا (جزیره خضراء) نیز مرسوم همین بوده، زیرا سفره ای دسته جمعی (برای صرف عصرانه) پهن کرده بودند»

و من (=فلمینگ) بسیاری از بیماری های بشرا امروز را ناشی از شام خوردن شبانه می دانم - که این خلاف رسم اسلام نیز هست - زیرا:

۱) ساعت بیولوژیکی بدن به نحوی است که در شبانگاهان، بطور اتوماتیک و بر اثر غریزه طبیعی، سلولهای بدن و نیز اندام های آن میل به استراحت و ریلکس (شل شدن و وانهادگی) پیدا کرده و توانایی هضم غذای سنگین را ندارند و کابوس های شبانه فقط یکی از علائم اختلال متابولیسمی (=مربوط به نقل و انتقال مواد) در بدن است (که غالباً در شبها و پس از صرف شام، در خواب گریبانگیر اشخاص می شود).

۲) بر اثر کند شدن سرعت جریان خون و هضم و انتقال و جذب مواد غذایی در حالت خواب و پس از صرف شام شبانه، غذای درون معده گاهی گندیده و فاسد شده و میکروبهای داخل آن غذا، فعال شده و شروع به تکثیر می کنند و این سرمُنشأ بسیاری از بیماری های مُزمن (=زمان دار/ طولانی مدت) و غیر قابل درمان است" (ازجمله: پیری و شکستگی زودرس).

(توجه: چون در حدیث یا داستان جزیره خضراء، بحث درمورد "قرآنی که نزد امام زمان (عج) است" مطرح شده، اینشتین در ادامه مطالب مربوطه به این منطقه جغرافیائی، اکنون می نویسد:)

یکی از سؤالاتی که برای اینجانب (=اینشتین) همیشه مطرح بود، این بوده که "قرآن مقدس" که پایانبخش کتب آسمانی و کامل ترین کتاب است، چرا در مورد بسیاری از مسائل مهم فیزیکی و

متافیزیکی- همانند مسائل دستورات دینی(احکام شرع) و ریزه کاریهای آنها(که سبب اختلاف فتاوی فقهاء شده)- سکوت اختیار کرده است؟ حال آنکه خداوند در آن بیان داشته که این کتاب مقدس توضیح دهنده و بیانگر هر چیزی است^۱.

چون این پرسش را در نامهٔ ((ایکس-۱۲)) به محضر جناب عالی (=آیت الله بروجردی) درج کرده بودم، شما در جواب، بیان داشتید که:

«تشریح و تفصیل های دستورات دین (=احکام) و اسرار فیزیکی و متافیزیکی قابل بیان، به حدی زیاد است که در برگه های محدود "قرآن بزرگ" (=مجید) جای نمیگیرد و منظور خداوند بزرگ از این فرمایش (آیه ۸۹ سوره نحل) آن بوده که: سرخ هر مطلبی از این مطالب، در قرآن هست؛ ولی پیدا کردن آن، و توضیح و تفسیر آن، فقط کار خاندان (=اهل بیت) پیامبر اسلام و پیشوایان (=امامان) پاک (=معصوم) میباشد؛ که چون اهل (=تفسیر) وحی خداوندی بوده و از خانواده (نزول) قرآن هستند و پاک (=معصوم) از خطا و اشتباه و توهّمات بشری بوده و متصل به دانش بی انتهای خداوندی میباشد؛ لذا تفسیر واقعی "قرآن بزرگ" فقط کار آنها ست و هر تفسیر دیگر از دانشمندان مورد اعتماد شیعه، که به دور از "تفسیرهای انحرافی و ذوقی فلاسفه و عرفان گرایان" باشد، مانند تفسیر ارزشمند "مَجْمَعُ الْبَيَانِ طَبْرَسِي" ^۲ و تفسیر ارزشمند "البرهان سید هاشم بحرانی" ^۳ فقط شرح ظواهر و الفاظ قرآن هستند، که گاهی (همین شرح ظاهری عبارات) در "البرهان" (مذکور) آمده است و گاهی نیز در همین تفسیر

^۱- آیه شریفه ای که مورد اشارهٔ مرحوم اینشتین واقع شده، اینست: «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ» و نازل نمودیم بر تو (ای پیامبر- ص) این کتاب (قرآن) را، که "بیانگر هر چیزی" است و (مایهٔ) هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان (حقیقی) است. (سوره نحل / ۸۹).

امام صادق (ع) در تفسیر این آیه می فرماید:
«همانا خدا نازل نموده در قرآن، بیان هر چیزی را؛ حتی بخدا قسم که او ترک نفرموده بیان چیزی را که مردم بدان محتاج هستند، و آن را بیان داشته تا آن حد که بنده ای نتواند بگوید: "ایکاش این مطلبی در قرآن می آمد" مگر اینکه در همان مورد چیزی را در قرآن نازل نموده است.» (بحار الانوار/علامه مجلسی/جلد ۹۲/ص ۸۱).
نیز از همان حضرت (ع) در تفسیر این بخش از این آیه کریمه، حدیثی متواتر نقل شده است؛ که در آن نیز چنین می فرماید:

«براستی که من (=امام صادق -ع) میدانم آنچه را که در آسمانها و زمین است، و میدانم آنچه را که در بهشت و جهنم است، و میدانم آنچه را که قبلاً رخ داده و در آینده رخ خواهد داد؛ و البته این همه مسائل را از کتاب خدا (= قرآن مجید) دانسته ام، که خداوند تعالی در آن فرموده: "در این کتاب، بیان هر چیزی (نهفته) است" -نحل / ۸۹)) -همان/ص ۸۶.

^۲- Majmaölbeiaan - von: Tabarsi ابوعلی طبرسی (فوت ۵۴۸ هجری قمری).

^۳- Alborhaan - von: Seijed Haaschem Bahraani سید هاشم بن سلیمان بحرانی (= بحرینی) فقیه و مفسر بزرگ اخباری (فوت ۱۱۰۷ ق) از معاصرین مرحوم علامه محمد باقر مجلسی.

(البرهان) اشاراتی گذرا به باطن و تفاسیر باطنی آیه، ازسوی پیشوایان پاک (=امامان معصوم)، بعمل آمده است. تفسیر حقیقی باطنی از تمامی آیات، نزد پیشوای زمان (=امام عصر/عج) میباشد

این بود بخشی از فرمایش های حضرت عالی (=آیت الله بروجردی) که لطف نموده و به این "کوچک" (=اینشتین) پاسخی روشن و کامل دادید.

ولی در ثلث دوم از داستان "جزیره سبز (=خضراء)" مجلسی (سید شمس (ال) دین = Seijed schams Din (=از علماء جزیره)) در جواب ((علی (بن) فاضل)) (=راوی داستان) Ali Faasel چیزی را بیان داشته که فرمایش شما (=آیت الله بروجردی) را برای من (=اینشتین) کاملتر و روشنتر میسازد. و آن اینکه برای من و فلمینگ و مرحوم نیوتون و هر شخص دیگری که آن را مطالعه کرده باشد، معلوم میشود که «قرآن مقدس» یک "نزول ظاهری تدریجی" و متناسب با حوادث (صدر) اسلام - طی مدت ۲۳ سال - داشته ، که در حدّ عقل و فهم مردم بود - و آن هم باز در تفسیر، محتاج "خاندان مقدس" (=اهل بیت پیامبر ص) میباشد؛ ولی "نزول ثانوی قرآن" ، که "یک دفعه و در یک آن" برای پیامبر اسلام صورت پذیرفته است (= نزول دفعی، در شب قدر از ماه رمضان) بسیار مفصلتر و توأم با توضیح اسرار بیشتری از دین و دستورات (=احکام) و (پیشگویی) حوادث آینده و (ارائه اسرار علمی) فیزیک و متافیزیک بوده است؛ ولی چون کسی جز «علی» (ع) این ظرفیت را (برای فهم و درک آن آیات و اسرار) نداشته، لذا آن (نزول دوم و کامل قرآن) را او (=علی ع) به املاء پیامبر اسلام (ص) و جبرئیل Der Gabriel (به خطّ خود) نوشت و محفوظ داشت. سپس جهت اتمام حجّت الهی آن "قرآن کامل" را در زمان "خلفای بی سواد" مثل ابوبکر Abu Bakr و عمر Ömar و عثمان Ösmaan عرضه نمود؛ ولی آنها از او (=علی ع) نپذیرفتند؛ بنابراین، وظیفه از عهده «علی» ساقط شد (چون با آنها اتمام حجّت نمود)^۱

^۱ - لازم به توضیح است که این مسئله در خود قرآن کریم نیز مورد اشاره قرار گرفته است؛ آنجا که خدا فرموده: «ما قرآن را در شب قدر نازل نمودیم = إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» (سوره قدر / آیه اول)؛ نیز در جای دیگر می فرماید: «ماه رمضان آن ماهیست که قرآن در آن نازل شد = شهر رمضان الذی أنزل فيه القرآن» (بقره / ۱۸۵). و علماء لغت و نحو عرب، اتفاق نظر دارند که «انزال» دفعی و آنی و یکباره است، و «تنزیل» تدریجی و بخش بخش میباشد؛ نتیجه آنکه، خود قرآن کریم نیز تصریح داشته به اینکه: «تمامی قرآن در شب قدر که در ماه رمضان است، به یکباره بر پیامبر اکرم (ص) "انزال" شده و آنچه از باب «تفعیل» (=نَزَلَ/يُنْزَلُ/تَنْزِيل) در قرآن آمده باشد ناظر به "نزول تدریجی در طول ۲۳ سال" است. اما برای بیشتر روشن شدن بدیختی ما مسلمانان، که به قول اینشتین : "خلیفه های بیسواد" همیشه بر سر ما مسلط بوده و نگذاشته اند که آن «قرآن کامل» که به "نزول یکباره" برای پیامبر اکرم (ص) وحی شده بود و حضرت علی (ع) آن را کامل نوشته بود، به دست ما برسد به سراغ سخنان برخی از بزرگان خود اهل سنت می رویم (تا کسی نگوید که این حرفها را شیعه بافته است!):
* محمد بن سیرین (فوت ۱۱۰ ق) - که از بزرگان فقهاء اهل سنت و مدعی علم تعبیر خواب (!!)) بوده و برای فرزندان حجاج (خلیفه خونخوار و دیکتاتور عراق) معلّمی می کرده است- در رابطه با «قرآن دستنوشته علی (ع)» میگوید:

اکنون این "قرآن تامّ و کامل" (که در آن اسرار هر چیزی درج شده است) در دست نواده او(علی-ع) است که پیشوای زمان ما (=امام عصر-عج) میباشد و به یقین، آن بزرگوار هنگامی می تواند آن (قرآن کامل) را به بشر عرضه نموده و ظهور کند که "عقل و دانش بشری" به حدّ بلوغ و کمال خود رسیده باشد؛ نه همانند "عقل ضعیف و علم محدود بشر فعلی" که دوران کنونی آن -به نظر من(=اینشتین)- دوران طفولیت و نوزادی دانش و تعقل بشری است^۱!

«هرچه دنبال کردم تا بر آن مُصَحَّف (=صحیفه = کتاب مقدس) دست یابم، برایم میسور نگردید!» (منابع اهل سنت: طبقات ابن سعد/ ج ۲ / ص ۱۰۱- الاستیعاب/ در حاشیة الإصابة/ ج ۳/ ص ۲۵۳ - الاتقان سیوطی/ ج ۱/ ص ۵۷ و...) ←

→ *ابن جزّی کلبی (فوت ۷۴۱ق)، فقیه سنی مالکی مذهب، میگوید: «اگر "مُصَحَّف علی" یافت می شد، برآستی که در آن دانش فراوانی یافت میگردد!» (التسهیل لعلوم التنزیل: آسان سازی شناخت علوم قرآنی)/ تألیف خود او/ ج ۱/ ص ۴.

در تواریخ آمده که چون علی(ع) بی مهری مردم را نسبت به خویش احساس کرد، هنگامی که ابوبکر را بر او ترجیح دادند و به عنوان "ولی امر"(!) بر سر مسلمانان مسلط ساختند، در خانه خود نشست و از بیعت با ابوبکر سرباز زد و "قرآن کامل" را نوشت تا به اندازه بار شتری شد (تاریخ یعقوبی / انتشارات شریف رضی/ ۱۳۷۳ شمسی/ ج ۲/ ص ۱۲۵) و آن را به مسجد آورد و در حالی که مردم دور ابوبکر جمع شده بودند به آنان فرمود:

«...تمام آنچه بر پیامبر(ص) نازل شده جمع آوردم ... مبدا فردا بگویند از آن غافل بوده ایم!!»؛

ولی در جواب به او گفتند:

«ما را به آن حاجتی نیست! همانقدر از قرآن که نزد ما هست کفایت می کند!!»

پس علی(ع) در پاسخ فرمود: «دیگر هرگز آنرا نخواهید دید!»

پس به خانه بازگشت و دیگر کسی آن اوراق را ندید! (کتاب السقیفة/ سلیم بن قیس هلالی/ ۸۲)

- اسکندر جهانگیری.

۱- روایات معتبر فراوانی از ائمه اطهار(ع) در دست است که دلالت براین میکند که "کتاب علی(ع)" - یا به قول جناب اینشتین: "قرآن کامل" - که به آن "مُصَحَّف علی(ع)" نیز گفته می شود، از هر امامی به امام دیگر منتقل شده، تا به امام آخر(حضرت مهدی-عج). اکنون فقط چند نمونه از آنها:

* در کتاب معتبر "غیبت نعمانی" (ص ۱۹۴ عربی) آمده است: «اصبغ بن نباتة گوید: شنیدم که علی(ع) می گفت: "گویی که من به عجم (غیرعرب) می نگریم، که خیمه هایی در مسجد کوفه زده و قرآن را آن گونه که (به یکباره و کامل) نازل گشته است به مردم آموزش میدهند!"; اصبغ میپرسد: "یا امیرالمؤمنین! مگر اکنون چگونه که نازل شده نیست؟"; حضرت فرمود: "خیر! (درقرآن کامل) اسامی هفتاد نفر از قریش و اسامی پدرانشان نیز آمده است» (یحارالانوار / جلد ۹۲ / ص ۹۰ / حدیث ۴۶).

* شیخ کلینی در کتاب "الکافی" (بخش "الروضة" = بوستان کافی/ عربی/ ص ۱۶۷)، و شیخ صدوق در "کمال الدین" (چاپ عربی قدیم/ ج ۲/ ص ۲۸۸-۳۹۰) از امام صادق(ع) نقل کرده اند که فرمود: «گویی که میبینم قائم (عج) را که برمنبر کوفه نشسته، و اصحابش که ۳۱۳ نفر هستند... بر دور او گرد آمده اند؛ پس آنگاه او(=حضرت قائم -عج) از قیای خود کتابی را بیرون می آورد که با مهری طلایی بسته شده است؛ پس آن را می گشاید و برای مردم قرائت مینماید؛ که مردم از او با شتاب می گریزند همان گونه که گوسفندان (رم کرده) میگریزند! ... ولی باز چاره ای جز پناه آوردن به خود او نخواهند یافت؛ لذا به سوی او باز میگردند...» ((یحارالانوار/ جلد ۵۲ / ص ۲۲۶-حدیث ۴۲/ و نیز: ص ۲۵۲-حدیث ۱۰۷).

* شیخ مفید در "الارشاد" (چاپ عربی قدیم/ ص ۳۴۱-۳۴۵) از امام باقر(ع) نقل کرده که فرمود: «هرگاه قائم آل محمد (ص) قیام نماید، خیمه هایی برای هر که به مردم آموزش قرآن میدهد، برپا می سازد، تا قرآن را آنگونه که خداوند (کامل ویکباره) نازل فرموده، به مردم آموزش بدهند؛ لذا آن زمان برای کسی که قرآن را حفظ کرده سخت خواهد بود، زیرا ترتیب و محتوای آن با این قرآن فرق دارد»

(نه اینکه قرآن فعلی خدای ناکرده تحریف شده باشد؛ بلکه آن قرآن، مطالبی مبسوط تر و مفصل تر از این قرآن در خود دارد و ترتیب آیات و سوره های آن جوری دیگرست) (یحارالانوار / علامه مجلسی / جلد ۵۲ / ص ۳۳۹).

آن نادانیهایی که در آن جلسه مذکور (از طرف بهائیان) "مجلسی خردمند" را به باد تمسخر گرفته بودند، نفهمیده بودند که منظور او از استناد به گفتار (حدیث) "جزیره سبز" (=خضراء) و به گفتارهای (=احادیث) دیگر (در رابطه با قرآن کامل)... این نبوده که قائل به "تحریف قرآن حاضر در نزد ما" باشد (که بابیهها و بهاییها به آن دامن میزنند)؛ زیرا چنانکه حضرت عالی (=آیت الله بروجردی) گفتید: «انگیزه مسلمانان در روخوانی پی در پی قرآن و حفظ آیات آن، واستدلال و شاهد آوردن از (عبارات) آن، بقدری زیاد و فراوان بوده، که آن کتاب مقدس را همچون کتاب درسی معروفی در همین زمان، قرارداد بودند. همانطور که در این زمان اگر کسی در چنین کتاب درسی معروفی کوچکترین "تحریف" یا زیاد و کمی بنماید، فوراً فاش خواهد شد، قرآن موجود نیز "یک حرف" یا "یک کلمه" کم و زیاد و یا تحریف شده (عوض شده) ندارد»

این واقعیتهای معقول و مسلم است که قرآن فعلی هرگز دچار تحریف نشده و نسخه های (خطی و کهن) بسیاری از آن در کتابخانه های اروپا و امریکا موجود است که بسیار قدمت دارند، ولی اندک تفاوتی میان متن های آنها هرگز دیده نشده و بچشم نمیخورد! برخلاف تورات یهودیان و انجیل مسیحیان، که معلوم نیست چه بلایی بر سر آن دو آمده است !!

آن سخنگوی نادان (در همایش بهایی ها) که (جهت تضعیف اسلام) اعتقاد به تحریف قرآن را به "مجلسی خردمند" نسبت میداد؛ حرف او را نفهمیده بود. سخن مجلسی این بوده که طبق گفتارهای نقل شده ی (=روایات) معتبر، مسائل بسیاری در مورد اسرار خاندان (اهل بیت) پیامبر اسلام و دستورات (=احکام) و توضیحات جزئی آنها و اسرار فیزیک و متافیزیک و سایر علوم در "قرآن مفصل (=کامل)" و تفسیر شده و نازل گشته (به یکباره) از طرف خود خداوند موجود بوده، که بیسوادی و جهل "خلفای اسلامی" و "مردم نادان" مانع از این شد که (آن کتاب) به دست ما برسد. بنابراین پیامبر اسلام فقط مأمور بوده که همین مقدار خلاصه از "قرآن بسیار مفصل" را ابلاغ فرماید و مابقی آن پس از "کمال عقلی و علمی بشر" توسط "مهدی" برملا خواهد گشت؛ ولی اقشار بسیاری از عالمان مذهبی اسلام - بر سر همین امر خطیر با "پیشوای (=امام) زمان خود" خواهند جنگید و او (=امام زمان-ع) را تکذیب خواهند نمود^۱.

^۱- متأسفانه در روایات متواتره و معتبره چنین آمده که جنگ اصلی امام زمان (عج) با خود ما مسلمانان است!! از جمله: امام صادق (ع) میفرماید:

«همانا رسول خدا (ص) در حالی بسوی مردم آمد که آنان بت های سنگی و چوبی تراشیده شده را پرستش میکردند. ولی قائم (عج) چنانست که علیه او قیام میکنند و کتاب خدا را علیه او تفسیر میکنند و به استناد همان تفسیرها او به جنگ برمیخیزند!» (غیبت نعمانی/ ترجمه: غفاری/ ص ۴۲۴/ حدیث ۳).

نیز امام صادق (ع) فرموده اند:

براستی که این داستان پرمغز "مجلسی" پرده ی کاملی از راز قرآن را برای من (=اینشتین) و هر خواننده ی دیگری به نمایش گذاشت. امیدوارم آن روز را دریابم، "حتی پس از مرگ".

اما آنچه که پس از این بخش (در داستان جزیره سبز: خضراء) پیرامون سخن گفتن شمشیر با پیشوای زمان (=امام عصر-عج) و ندای (=صیحه ی) آسمانی آمده (که در کتب معتبر علائم ظهور نیز مندرج است)، دیگر برای من (=اینشتین) که آگاهی کامل از چگونگی امکان ایجاد امواج صوتی در اشیاء دارم؛ مسئله غیرمنتظره ای نیست، که این "نادان ها" (=بهائیان) به آن می خندیدند!

یا اینکه "پیدایش سیما و چهره ای نزدیک خورشید" با مباحث "تراکم تصاویر نوری" (که سابق به آن اشاره شد) کاملاً قابل درک و تصدیق است. ولی این "بی سوادها" چه می دانند؟!

بیاد می آورم که در ایام جوانی، با شور و نشاطی که در انجام آزمایشات علمی و فیزیکی از خودم بروز میدادم؛ پس از آنکه به تابعیت کشور سوئیس - در ۱۹۰۵- درآمد؛ در پی ۴ سال تحقیق در مبحث "نسبیت خاص" و "نور"، اضافه بر آنچه سابق تحقیق کرده بودم، به (انجام) آزمایشات و نتایج شگفت انگیزی رسیدم؛ از جمله: در ۱۹۰۸ در جمع برخی دانشجویان فیزیک - که یک سال بعد (۱۹۰۹) استاد فیزیک نظری آنها در شهر زوریخ شدم- در "آروا" دست به آزمایشی هیجان انگیز زدم؛ چندین آینه مقعر - با ابعاد خاص و فاصله کانونی حساب شده- را بنحو خاصی در اطراف یکی از همکلاسیهای آنها قرار دادیم و از زاویه هایی حساب شده نورهای رنگی تاباندیم؛ در نتیجه توانستم "تجسم کاملی" از وی - پیش چشم همه ی آنها- در "کانون مشترکی" از آن آینه های مقعر ایجاد کنم .

آن تجسم نوری رنگی بقدری واضح بود که تک تک آنها دست خود را به آن زده و عبور میدادند و چون هیچ چیزی حس نمیکردند با شگفتی خنده سر میدادند.

این تمثال نوری رنگی کاملاً تابع حرکات او بود، وقتی دست تکان میداد، گردن خود را میچرخاند و یا حتی لبهای خود را حرکت داده و صحبت میکرد! چون این تصویر وی بود و تابع حرکات خود او.

اکنون در طراحای چنین سیستمی (=تجسم نوری فضائی) برای خانه مقدس کعبه هستم (=اینشتین)، تا بر فراز آن مکان مقدس و با کمک نیروی اتمی، تصویری جاودانی تا قیامت منعکس سازم، که بیانگر قبله جهانیان باشد. البته این کاری است پرهزینه و مشکل و محتاج وقت زیاد و دقت کافی؛ که خطر این کار، فاش شدن راز مسلمان شدن من (=اینشتین) است.

پس هنگامی که موجود ضعیفی مثل من، بتواند چنین کاری (=ایجاد تصویر آسمانی برای کعبه) را انجام دهد، آیا آن پیشوای زمان (=امام عصر-عج) - که نیروی عظیم اعجاز خدادادی و متافیزیکی

«سیزده شهر و طایفه با قائم (عج) میجنگند: ۱- اهل مکه ۲- اهل مدینه ۳- اهل شام (= سوریه و لبنان و فلسطین) ۴- (نسل) بنی امیه ۵- اهل بصره (=عراق) ۶- اهل دشت میشان (سمت اهواز و نواحی جنوب غربی ایران) ۷- کردها ۸- اعراب ۹- (طایفه) ضبه ۱۰- (طایفه) غنی ۱۱- (طایفه) باهله ۱۲- (طایفه) آزاد (که همگی عرب هستند) ۱۳- مردم ری (= تهران) - ((غیبت نعمانی/ همان چاپ/ ص ۴۲۵/ حدیث ۶).

دارد- نخواهد توانست چنان معجزه ای -مثل پیدایش تصویر درآسمان و درمجاورت خورشید- را به جهانیان نمایش دهد؟ و یا اینکه خداوند (نخواهد توانست) برای تصدیق او (=امام عصر-عج) چنین کند؟ نیوتون بزرگوار نیز در پایان آن دفترچه خطی، حدس زده که: «این جزیره ها باید یک یا چند جزیره از جزایر مغربی اقیانوس محیط (اطلس) باشد، که درکنار قارهٔ جدیداً کشف شده (=آمریکا) در دریا و مجموعه جزایری واقع شده اند که عرب بر آنها عنوان "کاراییب" (=غریب) را اطلاق میکند، زیرا در آنجا حوادث عجیب و نا مآ نوسی (=غریبی) اتفاق می افتد»

این گفتاری از "نیوتون بزرگ" بود و من (=اینشتین) توضیح میدهم که سابقاً نام "کاراییب" -همچنانکه نیوتون گفت- بر تمامی این نواحی (=مثلث برمودا) اطلاق میشده و اکنون، در شمال قارهٔ جنوبی امریکا، به دریایی اطلاق می شود که در زیر مثلث برمودا واقع شده است. سپس، نیوتون در پایان (دفترچهٔ مذکور) "عشق" خود را به صاحب الزمان^۱ با داستانی کوتاه به این بیان ایراد می کند....

.....

... اما موقعیت جغرافیائی "مثلث برمودا" آنطور که تعیین شده: رأس فوقانی آن "جزایر برمودا"؛ رأس دوم آن "میامی" در ساحل شرقی ایالت فلوریدا -که نام آن با نام گل مذکور در آن داستان (که نیوتون نقل کرده)^۲ هم‌ریشه است و رأس سوم آن "سن خوان" (=یا: سن ژوآن) است -که پایتخت جزیرهٔ "پورتوریکو" در بالای "دریای کاراییب" مذکور است و با دریای "سارگاسو" مجاورت پیدا کرده که بخش اعظم مثلث برمودا در آن واقع می باشد. عرض جغرافیائی جزیرهٔ برمودا (رأس الف) حدود ۳۳ درجهٔ شمالی و طول آن ۶۴ درجهٔ غربی است.

^۱- اینشتین لفظ آلمانی معادل "صاحب الزمان" (عج) را چنین نوشته است: ((Herr der zeit))
^۲- چون ترتیب اصل داستان، تفاوت‌هایی با نقل قول نیوتون و اینشتین داشت، لذا از آوردن این بخش از متن خودداری کردیم و به جای آن، اصل حکایت را - که در "ریحانة الآداب" به نقل از میرزا محمد استرآبادی (م ۱۰۲۸ ق) - صاحب رجال کبیر (منهج المقال) - آمده است می آوریم:

«..شبی در آثناي طواف بیت الله، جوان خوش سیمائی دیدم که بطواف اشتغال داشت؛ در حین ملاقات، یک بوته گل سرخ - که موسیم (فصل) آن نبوده- به من عنایت فرموده؛ من هم بوییده و پرسیدم که... این گل از کجاست؟ فرمود: "از خرابات" است!" ؛ پس از نظرم غایب شد» (ریحانة الادب / میرزا محمد علی تبریزی ج ۳ / ۳۶۴).

و خود مؤلف (مرحوم میرزای تبریزی) توضیح میدهد:

«نظیر این قضیه را به شیخ محمد - سیط (نوهٔ دختری) پسر صاحب معالم (=حسن بن الشّهید الثانی)- نیز، که از تلامیذه (=شاگردان) میرزا محمد رجالی (استرآبادی) بوده، منسوب دارند؛ و وقوع هر دو (داستان) ممکن است. اما "خرابات" عبارت از "جزایر مغرب" از بحر محیط (=اقیانوس اطلس) (=مثلث برمودا و دریای کاراییب) بوده و جزیرهٔ خضراء (= سبز) نیز که در یحارالانوار و قاموس اللغة مذکور است، یکی از آنها (= جزایر مثلث برمودا) است...» (همان/ص ۳۶۵).

لذا، چنانکه اینشتین در پایان نقل همین داستان، احتمال داده، خرابات‌عربی و کارابات در متن انگلیسی نیوتون ظاهراً همان دریای کاراییب مثلث برمودا می باشد.

پس معنی ندارد که ما - همچون خرافه پرستان - این مثلث پر رمز و راز و شرافتمند را به نامهایی از قبیل "مثلث شیطان" یا "دریای وحشت" بنامیم!! و از نقطه نظر علمی و فیزیک جدید، شاید بتوانیم بگوییم که:

«مهندس عالم خلقت (=خداوند)، مبتنی بر مصالحی که گذشت، این مثلث (برمودا) را "کانون تجمع نیروی مغناطیسی زمین" و یا "کانون نیروی جاذبه زمینی" قرار داده است؛ یا اینکه: آنجا را "کانون تمرکز امواج (فیزیکی) طبیعت زمین" قرار داده و بتوان گفت که این کانون یا کانونهای ذکر شده، از تراکم (شدید) برخوردار نمی باشند؛ چون برخی از کشتیها یا هواپیماها - به طور نادر(استثنا) - از آن سالم (عبور و) فرار کرده و برخی (که اکثریت هستند) نابود، یا ناپدید، و جذب میشوند و این گروه نیز، گاهی پس از مدت‌های بسیار - که به تدریج از نقطه تراکم آن کانون بیرون می آیند - توسط حرکات (جریانات) آب دریا بیرون افتاده و دوباره نمایان میشوند و گاهی به جهت عدم جریان آب بخصوصی که آنها را از آن نقطه تراکم کانونی بیرون بکشد، تا ابد ناپدید باقی میمانند و یا به جهت وزن و موقعیت فیزیکی خاص دیگری چنین میشوند(و دیگر یافته نمیشوند)»

باز هم شاید بتوانم بگویم که:

«سبب آنکه برخی از آثار برجا مانده، سالم بوده، ولی اثری از انسانهای موجود در آن کشتی(ها) برجا نمانده است، این بوده باشد که موجودات زنده درون برخی از امواج و یا کانونهای تمرکز یافته آنها میمیرند و نمیتوانند به حیات خود ادامه بدهند؛ چون مثلاً با حرکات الکتریکی سیستم اعصاب آنان و یا "پریسپری" (=جسم برزخی) آنان - که از جنس انرژی و واسطه جسم و روح است - و تحت تأثیر برخی از انواع و اشکال و یا امواج انرژی محیطی و یا کانونهای اینها، متأثر و متغیر میشوند - ناسازگاری و ضدیت داشته و موجود زنده را دچار اختلال (الکترونیکی سلسله اعصاب یا اختلالات امواج جسم برزخی = پریسپری) و (دچار) هلاکت میکند. البته اشخاص مختلف نیز دارای مقاومتهای مختلفی، در شرائط متفاوت، هستند و اینکه گاه حتی جسد آنان هم بدست نیامده و فقط کشتی خالی بازگشته است، شاید بجهت احترامی است که یاران پیشوای زمان، برای بشریت قائل هستند و آن جسدها را از معرض اضمحلال و از هم پاشیدگی و یا (از) خوردن حیوانات مهاجم دریایی، حفاظت کرده و در قبرستان خاصی از آن منطقه به خاک سپرده باشند؛ چون آن پیشوای بزرگوار مهربان ترین پیشوای مصلح بشریت است و نمیتواند در این جریانات بی تفاوت باشد و چه بسا نجات یافتن و فرار برخی از این اشخاص جستجوگر(خلبان ها یا ملوان ها ویا...) به خواست خود آن بزرگوار بوده، ولی ما درک نکرده باشیم!»

نور سفید و اسرار و عجایب نهفته درون آن:

نور سفید، ترکیبی است از هفت طیف نوری (بنفش / نیلی / آبی / سبز / زرد / نارنجی / قرمز) که رنگین کمان^۱ همان تجزیه طیفی نور سفید توسط قطرات ریز بخار آب و باران است و طول موج هر طیف مذکور، بر حسب واحدی که آنگستروم سوئدی - درگذشته قرن نوزدهم^۲ - آن را محاسبه نموده، که هر "آنگستروم" یک ده میلیونوم میلیمتر است: $\text{\AA} = 10^{-7} m$ و یا:

$$\text{\AA} = 10^{-7} mm = 0.0000001 mm$$

(هریک از آن طول موج ها) چنین به دست آمده است:

Die Farbe (رنگ)	Das Feld (طیف)
(نمایش با حرف یونانی لاندا):	
Violett (بنفش)	$\lambda = 4100 \text{\AA}$
Blau (نیلی)	$\lambda = 4200 \text{\AA}$
Wasser (آبی)	$\lambda = 4700 \text{\AA}$
Grün (سبز)	$\lambda = 5500 \text{\AA}$
Gelb (زرد)	$\lambda = 5800 \text{\AA}$
Hellrosa (نارنجی)	$\lambda = 6100 \text{\AA}$
Rot (قرمز)	$\lambda = 6600 \text{\AA}$

می دانیم که "نورسفید" - که ترکیبی از این هفت طیف است، قوی ترین نوری است که میتواند بر همه اشیاء محیط اثر بگذارد. پس میتوان حدس زد که نورسفید جزیره مذکور (خضراء یا برمودا) مجموعاً تراکم یافته و در برخی نقاط از این کانون نوری، تمرکز بیشتری پیدا نموده؛ که عامل چنین حوادثی شاید بعضاً همین نورسفید (موجود) در آبهای جزیره سبز (= خضراء) باشد، که هر طیف آن با چیزی از اشیاء طبیعت - که اصل (همگی) آنها از نور است - تناسب دارد؛ و (چون) بیش از این هفت

^۱ Der Regenbogen

^۲ Ångström (اونگستروم) / آندرس یونس آنگستروم (تولد ۱۸۱۴م - فوت ۱۸۷۴م) فیزیکدان سوئدی و محقق در فیزیک نور و طیف و رنگها.

طیف، طیف اصلی دیگری در مادهٔ طبیعت نیست، پس بهترین "سلاح دفاعی" میتواند باشد. نیز آن "نور سبز" نفوذ کننده ای که از بدنه و بال هر هواپیما نفوذ کرده و به درون آن داخل میشود (که خلبانها در آسمان آن نواحی گزارش داده اند)، یقیناً از ماده ای بسیار قویتر بوده و بر آن (بدنه و بال فلزی) چیرگی کامل دارد. و...رنگ سبز نزد خاندان پیامبراسلام، محبوبترین رنگها بوده است و رنگ سفید - اگرچه روش (=سُنَّت) آنها در لباس و عمامه^۱ بوده، ولی رنگ محسوب نمیشود؛ بلکه "سفید" - به معنای فیزیکی آن - خالی بودن از رنگ است (چون آن طیف های هفتگانه در این حالت، تعادل داشته و هیچ یک چیرگی ندارد تا رنگ جدیدی ساخته شود؛ لذا در روانشناسی نیز رنگ سفید علامت صداقت و یکرنگی و یکدلی وواقع بینی است^۲). برای همین است که دانشمندان نجیب زاده (=سادات) اسلام، عمامهٔ سبز نیز بر سر می نهاده و معروف و شناخته شده به آن بودند و در داستانهایی که از آن "پیشوای پنهان" (=امام غائب - عج) نقل نموده اند، "نور سبز" آن بزرگوار را در آن محوطه نیز گاهی نقل کرده اند؛ که این "نور فیزیکی" به طور حتم، افراد نااهل را دفع می کند، زیرا "منبع انتشار" قوی و فرکانس دار (=پی در پی منتشر شونده) دارد و این (منبع انتشار)، شخص شریف آن گوهر یگانهٔ پنهان از چشم بشریت است.

اما از مهمترین رخدادهای پیرامون مثلث برمودا، وجود "بشقابهای پرنده"^۳ است که انصافاً قابل انکار نبوده و بقدری مشاهده شده اند که نسبت دروغ و یا توهمات بینایی به گویندگان آن، ممکن نمیباشد. این اشیاء دایره وار، که نوری خیره کننده و گاه همچون شعله های سرخ سرکش، ازخودشان بروز می دهند، گاهی بر اثر سرعت بسیارشان، استوانه ای نوری بنظر می آیند. به محض ظهور آنها در آسمان منطقه، هرگونه سیستم مخابراتی از کار می افتد و هرگز عمل نمیکند!

برخی از هواپیماهای جنگی امریکا بمحض ظهور این اشیاء عجیب، به سرعت به سمت آنجا حرکت کرده اند تا لااقل از آنها عکسی بردارند و آنها را شناسایی کنند؛ اما هربار، یا آن بشقاب پرنده دیده شده بسرعت دور شده و یا اینکه خاموش و ناپدید گشته است! سرعت آنها گاه به ۷۰۰۰ کیلومتر بر ثانیه میرسد! خیلی نزدیک به زمین حرکت می کنند و جالب تر اینکه تغییر شکل نیز می دهند! گاهی هم در اعماق دریاها نفوذ می کنند!

برخی چنین گمان می کنند که صاحبان این بشقابها گروهی از انسانهای متمدن هستند که ۲۰ هزار سال قبل زمین را ترک کرده و (بعداً توسط سفینه هایی) به آسمان صعود نموده اند.

^۱ - Der Turban

^۲ - برای آگاهی از فضیلت و برتری رنگ سبز و سفید و دیگر رنگها، مراجعه شود به: حلیة المتقین / علامه مجلسی / چاپ اسلامیة و حسینی / ص ۸ و ۷ / فصل ۴ از باب اول.

^۳ - Tellereisen

ولی بعقیده من (=ینشتین) با وجود "پیشوای زمان"، شاید بتوان حدس زد که چون بیشتر این رخدادهای در اطراف همان جزایر (برمودا) رخ میدهد، به احتمال بسیار قوی اینها (رانندگان بشقابهای پرنده) از یاران (=صاحب) آن بزرگوار هستند که نگهبانی منطقه و بلکه هر جای دیگر جهان، بر عهده ی ایشان نهاده شده است (که شاید این پروازها به جهت کمک به بشریت و یا نجات گم شدگان و یا دیگر اهداف بشردوستانه آن حضرت باشد)

در سال های اخیر گزارشهای ارسال شده از نقاط مختلف جهان -بخصوص حوالی برمودا - از مرز میلیون گذشته و همگی مردم با نام بشقاب پرنده آشنا شده اند. طول آنها گاهی بقدر یک هواپیما می باشد ولی بی صدا حرکت می کنند!

در سال ۱۹۱۵ که مطالعاتی در نسبیت عام انجام می دادم و یک سال از زمان استادی فیزیک نظری من در آلمان و درآمدنم به تابعیت این کشور می گذشت؛ برای اولین بار، واقعه ی مشاهده ی معروف "تل-۶۰" (در رابطه با بشقاب پرنده ها) به گوشم رسید و چندی پیش نیز در سال ۱۹۴۷ "آرنولد کنیث" خلبان، ۹ عدد از آنها را دید.

خلبان ژاپنی "هیمفیل" نیز در ۱۹۴۸ در حال پرواز متوجه علامت رادار هواپیما به سوی یک بشقاب پرنده شد و چون آن را تعقیب کرد، علاوه بر آنکه قدرت مانور بسیاری داشت، سرعت دور شده و ناپدید گردید!

مشاهدات خلبان های جنگی متفقین (=امریکا، انگلیس، فرانسه و شوروی) در "جنگ دوم" نیز گواه صدق دیگری بر این واقعیت است (که بشقابهای پرنده وجود دارند). آنها گمان میکردند که ژاپن و آلمان و ایتالیا (متحدین) این اشیاء را برای گمراه کردن و یا شناسایی و (یا) صدمه زدن به هواپیماهای آنها ساخته اند و (بنا بر مشاهدات ایشان، این اشیاء) بیشتر بر فراز اقیانوس آرام و اطلس رؤیت می شده و تا به حال یکبار به کسی صدمه نزده اند.

برخی تیراندازان حرفه ای نیز که بسمت آنها هدف گرفته اند، مشاهده نموده اند که گلوله های آنها در نزدیکی خودشان می افتد و یا منحرف شده و یا درجا منفجر می شود و هرگز به آن اشیاء اصابت نمی نماید!

تا آنجا که ما میدانیم، امکان ندارد که این بشقابها ساخت سازمانهای جاسوسی باشد؛ چون: اولاً بشر هنوز به چنین میزان و حدی از علم و دانش نرسیده و به این زودی هم نخواهد رسید، تا اینچنین شیء عجیبی را - با این سرعت و قدرت مانور- بسازد!

دیگر اینکه اگر چنین بود (که آنها ساخت سازمانهای جاسوسی باشند)، میبایست در مناطق استراتژیکی (=سیاسی- نظامی) مشاهده آنها بیشتر صورت پذیرد؛ حال آنکه چنین هم نیست!

و بالاخره اینکه قطعاً برخی از قدرت ها، از آن و حرکات سریع و پیچیده آن برای جنگ ها بهره می بردند؛ ولی حتی یک مورد نیز چنین اتفاقی رخ نداده است! و بلکه خود ابرقدرتها هزینه و وقت بسیاری را صرف تحقیق در مورد آن می کنند!

علی رغم عکسهای گذرا و گنگ، که از این اشیاء گاهی گرفته شده، هنوز شکل آنها بخوبی معلوم نشده است. دربرخی گزارشهای موثق، بجای دایره، اشکال هندسی چندضلعی - همچون هرم- مشاهده شده است؛ برخی دیگر از گزارشهای معتبر، وجود گنبدی سرخ و درخشان - همانند گنبدهای مساجد مسلمانان- را بر روی آنها، گزارش داده؛ بلکه یکی از محققین آلمانی معاصر من(=اینشتین) میگفت که صداهایی در آن محیط رؤیت بشقاب پرنده شنیده اند، که شباهت به صدای "اذان" مسلمانان^۱ داشته است و گاهی صدای غُرْش و انفجار از آنها بگوش می رسد. و جالب اینکه همانند مثلث برمودا نورهایی از این "بشقابها" بیرون میزند که از دیوار و سقف خانه نیز گاهی عبور نموده است! و سایه ای برای خود دستگاه آن(بشقاب پرنده) نمی بینند! (یعنی حتی اگر از جلوی منبع نور، مثل خورشید یا ماه عبور کنند، سایه ندارند).

اینها وصدها گزارش معتبردیگر- صرف نظر از گزارشهای دروغین و تبلیغاتی برخی رسانه ها و نشریات و "داستانهای تخیلی و نابخردانه ای" که براساس "موهومات ژول ورن فرانسوی" -مُتَوَفّای ۱۹۰۵- بصورت رَمّان و نمایش(نامه) انتشار چشمگیری یافته اند -شاهد صدقی بود بر اینکه بشقابهای پرنده وجود دارند و قابل دست یابی ما نیستند.

این است که سیاستمداران، صلاح را براین دیده و یا بعداً خواهند دید، که آنرا تکذیب کرده و یا بدون اهمیت جلوه بدهند!! تا ضعف علمی و نظامی آنان برملا نگردد و نیز مبادا مورد استفاده رقیبان گمنام قرار بگیرند!

اما من(=اینشتین)، بطور حتم میدانم که از لابلای اینهمه حقایق مجهول و شگفت انگیز، عقل انسان اگر سالم مانده باشد و به دور از تعصّب جاهلانه و لجبازی، کار کند! وجود "پیشوای زمان، مهدی بزرگ"^۲ را پشت این سرنخ های مشترک (که علامت یک نظام و سلیقه ی یک نفر هستند) خواهد یافت و او را تصدیق خواهد نمود؛ گرچه خداوند، مانع خواهد شد که بشر پی به مکان اقامت یا پایگاه یاران مهربان او ببرد.

فواید و ثمرات تئوری نسبیت برای انسان ها:

^۱ - Der ruf zum gebet (ندا به سوی نماز=اذان)

^۲ - Herr der Zeit, seine Majestät, Mahdi (یعنی: صاحب زمان، اعلا حضرت، مهدی).

بحث ما در این مقدمه، راجع به نسبیت، به درازا انجامید؛ ولی چاره ای جز این نبود. حال، اگر کسی از من (=اینشتین) سؤال می کرد -چنانکه یک بار جناب فلمینگ پزشک از من پرسید- که فایده عملی دانستن این اصل یا "قانون نسبیت" چیست و کجا عاید بشر میشود؟ در جواب گفته ام که فواید و نتایج آن، واقعاً درخشان و بی شمار است؛ گذشته از آن فوایدی که در فهم قوانین دیگری از "مکانیک کوانتومی"^۱ در بر دارد و من (=اینشتین) نمی خواهم در این رساله فشرده به آنها بپردازم؛ ولی در کتابها و رساله جات دیگر مکرراً به آنها پرداخته و مثال آورده ام. فواید روزمره دیگری نیز میتوان از دانستن آن (=اصل نسبیت) بدست آورد. من (=اینشتین) به فلمینگ (که پرسیده بود دانستن این اصل چه فوایدی دارد) جواب دادم که:

«اگر مثلاً شخصی مانند تو-که محتاج وقت شبانه روزی بسیار زیادتری، برای آزمایش های گوناگون پزشکی و شیمیائی و فیزیولوژیکی و ژنتیکی و مثل اینهاست- بخواهد بیشتر از وقت خود بهره ببرد، قطعاً معجزه نمی تواند بکند تا از بُعد زمان، که واقعیتی همواره توأم با ماست، فرار کند! اما اگر از قانون "نسبیت زمانی" من خبر داشته باشد، بار مسافرت به سرزمین های قطب شمال، یا نزدیک به آن، مثل آلاسکا و یا لابرادور و نواحی خلیج هُودسن در شمال (قاره) آمریکا و یا گروئنلند، در بالای اقیانوس اطلس و در کنار آن جزیره بزرگ ایسلند و یا شمال سوئد و نروژ و فنلاند، واقع در بخش فوقانی اروپا و مانند اینها را بسته و به آن نواحی مهاجرت میکند؛ که اولاً، چون روزها و شبها در آنجا گاهی بقدری طولانی هستند که در قطب به شش ماه شب و شش ماه روز می رسد؛ لذا انسان دیرتر از مطالعه و تحقیق و آزمایش، خسته خواهد شد، چون "زمان" در نظر او بسیار "کُندتر" میگذرد؛ بلکه گاهی (بر اثر ثابت به نظر رسیدن تاریکی یا روشنی هوا) احساس میکند مُدام در "یک واحد زمانی" مانده است!

لذا آزمایش کرده ایم که، شخص بی حوصله ای که در نواحی ما، سرعت خسته و از کارش دلزده میشود، در نواحی قطبی، با امکانات مناسب زندگی در آنجا، بسیار باحوصله تر و با پشتکار بیشتری فعالیت میکند و کمتر از کار خود احساس خستگی میکند. البته اشتباه نشود که، زمان شبانه روزی طبیعی، بدون دخالتهای مکرر ساعت دیواری، برای او کُندتر به نظر می آید (چون روشنی یا تاریکی هوا اغلب اوقات، ثابت به نظرش میرسد) و میتواند ۲۴ ساعت خود را بمراتب بیشتر، تا حدّ نیمه ای (۶ ماهی) شبانه از سال و نیمه ای (۶ ماهی) روزانه از سال، احساس نماید! و وقت اداری برای خود قرار ندهد (که عادت روزانه ما در اینجا است). اما اگر همین شخص،

^۱ - quantum-mechanics توضیح: کوانتوم به معنای کمّتها (=اندازه ها)ی ذره ای، هسته ای و اتمی، که از دقیق ترین مباحث فیزیک نظری و حتی کلاسیک است، می باشد.

در آن نواحی (قطبی) نیز، مقید به ساعت دیواری یا مچی خود باشد، نتیجه معکوس شده و وقت و زمان برای وی سریعتر (ازما) تمام میشود! چون همانطور که در بحث "زمان شیئی متحرک" گفتیم، هرچه انسان، اجزاء کمتری از تغییرات محیطی - مانند طلوع و غروب مکرر خورشید- را احساس کند، زمان موجود و معین را نسبت به آن اجزاء مکانی، طولانی تر احساس خواهد نمود؛ بنابراین، ساعت اداری در ذهن ساکنان نواحی قطبی، برای کارمندان آنجا، سریعتر میگذرد! و هنوز نور خورشید در آسمان به همان اندازه (قبلی) باقی است، که ناگهان می فهمند که ساعت دیواری (اداره) سریع وقت آخر اداری را نمایان میسازد! و این برای کارمندان تنبل و کم حوصله نیز خوبست!!

به همین سبب، پیرمردان نواحی قطبی احساس میکنند که عمر آنها سریع سپری گشته است، زیرا طلوع و غروب های کمتری از خورشید را به یاد می آورند! اما چون توجه دانشمندی مثل تو (=فلمینگ) و من (=ینشتین) به اصل "شبانۀ روز تحقیقی" است - و نه به گذران متداول ساعت و روز و هفته و ماه و سال - و به اصطلاح علمی تر، ما میخواهیم از "عرض زمان" بهرمندی بیشتری ببریم؛ اما مردم عادی می خواهند از "طول زمان" بهره مند باشند و لذا، ساعت دیواری را فقط برای انجام مراسم عبادی اسلام- یعنی "نیایش های الزامی" (=نمازهای واجب) و مانند آن در نظر میگیریم و اصل توجه ما به دفتر و قلم و رساله ها و کتابهای اطلاق ما است و در نتیجه وقتی نور آسمان قطبی، به طور مداوم، در روز طولانی قطب، به صفحه کتاب و دیوار اطاق ما میتابد، نگرانی از اینکه الآن شب میرسد و خسته و خواب آلوده میشوم، هرگز در ذهن ما نخواهد آمد! و بدن ما نیز طبق (حسّ) بیولوژیک زمانی طبیعی خود، کمتر احساس خواب آلودگی و خستگی (اتوماتیک وار) خواهد کرد. بنابراین، بیولوژیک طبیعی و غریزی ما، این طور احساس خواهد کرد که شبانۀ روز تحقیقی و علمی شیرین ما، به این آسانی، اتمام پذیر نبوده و خستگی آور هم نیست (چون گذران شبانۀ روز را در آن نواحی احساس نمی کنیم).

ولی نباید در آنجا (=نواحی قطبی) معتاد به نگاه کردن به ساعت باشیم؛ چون غریزه و سیستم فیزیولوژیکی درونی ما، با این عمل مکرر، تحریک شده و نمی توانیم آن احساس (کند گذشتن زمان) را بخوبی درک کنیم و چه بسا، اثری معکوس داشته باشد و تا به خودمان بیاییم و گرم نوشته و تحقیق بشویم، همانند آن کارمندان اداری، حس کنیم وقت سریع میگذرد و نوبت خواب ما میرسد!!

پس در نواحی قطبی، برای کسیکه معتاد به ساعت دیواری و مچی و مانند اینهاست، وقت سریعتر سپری میشود؛ ولی برای معتاد به طبیعت غریزی و هورمونی بدن که به نور و تاریکی توجه دارد و نه به ساعت- زمان مطالعه و تحقیق و هر کار دیگری، طولانی تر به نظر خواهد رسید؛ بلکه حتی اگر زندانی باشد و مشغول استفاده از وقت زندان، (بازهم چنین خواهد بود)، برخلاف اغلب زندانی ها- که همچون برخی از کارمندان اداری، وقت شماری می کنند که کی وقت آزادی خواهد رسید!

ما استفاده از ساعت را که آلتی کمّیتی و فیزیکی است، "نگرش به بُعد طولی زمان" و بهره گیری از عاداتهای طبیعی و هورمونی بیولوژیک بدن را، "نگرش به بُعد عرضی زمان" می نامیم؛ که به یقین، هر دو در زندگی روزمره ی انسانها، نقشی مستقلّ از هم ایفاء میکنند و نمیتوان هر دو نگرش را توأم با هم بکار گرفت؛ مگر با غلبه دادن یکی بر دیگری و این خود، یک مفهوم از "نسبیت زمان" و عایدات و فواید آن در زندگی است و "انّساع" (=کشش و وسعت زمان)، فقط به این نحو مورد نظر من (=اینشتین) میباشد.